

# Alternative There Is An و آترناتیو



ما تم نگیسید! سازماندهی کنید!



در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله (ص ۲)
- تحریم: سیاستِ بیشینه‌سازی مردگان (ص ۶)
- از جنگ نامنظم شهری تا سازمان‌دهی شهری (ص ۱۴)
- گرامشی در برابر اروکمونیسم - بخش نخست (ص ۲۷)
- چرا حق با مارکس بود؟ بخش نهم (ص ۳۶)
- آیا انقلاب جهانی امکان‌پذیر است؟ (ص ۴۲)
- میلونگای تیرباران‌شده (ص ۴۶)
- مرام ضد اشتراکی (ص ۵۰)
- کاشکی "اسکندر"ی پیدا شود... (ص ۵۴)
- ققنوسی در آتش (ص ۶۰)
- روزشمار آترناتیو (ص ۶۵)
- رودی دوچکه (ص ۷۰)

<http://altiran.com>



## سرمقاله

# سیاست در بازداشت

هژمونی و تسلط سیاسی چیزی نیست که یک بار برای همیشه به وسیله‌ی طبقه با بلوکی طبقاتی به دست آمده و در گذر زمان بی‌تغییر باقی بماند. به زبان گرامشی، هژمونی باید فعالانه و هر روز، به روش‌ها و در سطوح گوناگون در هر جامعه‌ی طبقاتی بازتولید شود. فعالانه یعنی از طریق کنش و مادیت یافتن در عرصه‌ها و سطوح انتزاع مختلف. در نتیجه، هژمونی شکننده است و همیشه در معرض خطر ناپدید شدن. هژمونی فرآر است و ممکن است در همان آنی که سخت و استوار می‌نماید، ناگهان دود شود و به هوا رود و به دنبالش یک بلوک استثمارگر و منافع مادی آن‌ها دود شوند و به زباله‌دان تاریخ بروند. در مورد گرامشی و اهمیتش در همین شماره از زبان کریس هارمن، مطلبی ارزشمند خواهیم خواند. اهمیت نوشتار هارمن در این است که تصویر کژدیسه ارائه شده از گرامشی به عنوان یک مارکسیست مودب و تر و تمیز که می‌شود برای اهداف سیاسی روزمره ازش سوء استفاده کرد را آشکار می‌سازد. کما این که در همان زمان عده‌ای دیگر نیز در حوزه‌ی مطالعات فرهنگی با او دلبری می‌نمودند و برای مثال یکی از مهم‌ترین مفاهیم مطرح شده توسط گرامشی یعنی مفهوم "هژمونی" را به سوژه‌ی نظوروزی‌های مخنث آکادمیک بدل می‌ساختند. از قضا موضوع این سرمقاله نیز به یکی از جنبه‌های بازتولید هژمونی در ایران اختصاص دارد. فرایندی که داستان پیچیده‌اش، بر خلاف سوژه‌های توصیه شده در آکادمی‌های ایران، تنها به روضه‌خوانی و پخش مستقیم منبرهایی با کیفیت اچ دی ختم نمی‌شود. موضوع بر سر مادیت یافتن سیاست رژیم در خدمت این بازتولید حیاتی است. ما این جا تنها به یکی از تکنیک‌های مورد استفاده توسط رژیم ایران که مستقیم و غیر مستقیم، کوتاه و درازمدت، با هدف‌گذاری داخلی و خارجی، هژمونی بلوک طبقاتی حاکم را بازتولید می‌کند می‌پردازیم و می‌دانیم که ذهن فعال خوانندگان ما، گستره‌ی دیدگاه‌های مطرح شده در این مقاله را به این حوزه محدود نخواهد نمود. و این البته بهترین اتفاقی است که می‌تواند در

پایان خوانده شدن این خطوط بیافتد. بگذریم.

اجازه دهید با فلش بکی کوتاه، به سالیان حملات توفنده‌ی لیبرال‌اسلامیست‌ها پس از دوم خرداد ۷۶ برگردیم. اینان مجموعه‌ای از گزاره‌های ایدئولوژیک را آن‌چنان بر عرصه‌ی عمومی جامعه غالب نموده بودند که هرگاه در رد یکی از آن‌ها سخنی گفته می‌شد، خیل نگاه‌های عاقل اندر سفیه بود که گوینده را احاطه می‌نمود. یادتان هست: اصلاحات گام به گام نشانه‌ی بلوغ فکری مردم است (یعنی پیگیری انقلاب، نشانه‌ی خام فکری و بدویت انقلابیون است)؛ دوره‌ی قهرمانی‌ها گذشته است (یعنی باید با کلبی مسلکی به همین مقدرات و انتخاب‌های محدود، دل خوش نمود)؛ هر چیزی به جز لیبرالیسم، ایدئولوژی است (یعنی این چنین گزاره‌هایی که ما مطرح می‌کنیم علمی هستند و انقلاب اصولا غیر علمی است) و .... آن قدر به گوشتان آشنا هستند این یاهوها که نیازی به تکرار چندین‌باره‌ی آن‌ها نیست. اما دریچه‌ی ورود به بحث را می‌توانیم از خلال یکی از این گزاره‌های ایدئولوژیک بیابیم.

#### زندنان رفتن به جای بدنای باعث افتخار است!

یکی از گزاره‌هایی که بسیار در رسانه‌های لیبرال‌اسلامیست‌ها تکرار می‌شود این موضوع است که به دلیل بازداشت‌های ظاهرا بدون منطقی که جمهوری اسلامی انجام می‌دهد، زندانی را به عنوانی دالی که بر بدنای دلالت دارد تغییر داده و به زندان را به مکان قهرمان‌پروری تبدیل نموده است. این یعنی، نهراسید که به زندان می‌روید! هر که به زندان می‌رود مشهورتر و ستایش‌شده‌تر می‌شود و مکانیزم شمات رژییم کاملا بر خلاف خواست پیشینی آن عمل می‌کند. پس زندان‌های ایران و بیش از همه اوین در این سناریو به مکانی برای تحقق امر قهرمانی بدل می‌شوند. فرمول ارائه شده‌ی لیبرال‌اسلامیست‌ها بسیار ساده است. هم‌نهنستی بی‌دلیلی که در فرم زیر می‌توان آن را خلاصه نمود:

زندنان جای قهرمانان است = قهرمانان در زندان هستند.

حالا این یعنی چه؟ اول این که باید فراموش کنیم که سال‌های سال است که در ایران زندانی سیاسی به هیچ عنوان معنای بدنای ندارد و افتخار این کشف به لیبرال‌اسلامیست‌ها با "مجاهدت‌هایشان" در زندان نمی‌رسد. در ادامه و مهم‌تر این که ما با نمایشی روزمره از قهرمانی رو در رو هستیم که سالن‌های نمایش‌دهنده‌اش را رسانه‌های لیبرال‌اسلامیست‌ها و حتی محافظه‌کاران ایرانی، با همکاری مشتاقانه‌ی طیف وسیعی از رسانه‌های مثلا اپوزیسیون و حتی جالب‌تر از آن با همکاری "حزب" و "سازمان"‌هایی که خود را چپ و کمونیست

معرفی می‌کنند تشکیل می‌دهند. نمایش به صورت دوره‌ای با سلبریتی‌های مختلفی اکران می‌شود. امروز نسرین ستوده است، دیروز مهدی هاشمی، چند روز قبل تر مهدی خزعلی، سازگارا و گنجی.... البته در کنار این سوپرستاره‌های نمایش‌های قهرمانی، گروهی هم بازیگران و عوامل صحنه هستند که در حاشیه به خدمت مشغولند و یا نقش‌های کلیشه‌ای خود را جدا از این که چه موضوع نمایش چیست بازی می‌کنند. این "شریفی‌نیا" های سیاست بعضا کهنه‌کارند مانند دار و دسته‌ی نهضت آزادی و برخی نیز جدیدا به عوامل در صحنه اضافه شده‌اند و از هنر خود ما را بهره‌مند می‌سازند مانند امثال تاجزاده و غیره. لازم به ذکر است که این سالن‌های نمایش با هم اختلافاتی هم دارند و همه یک‌دست نیستند. که قطعا اگر یک‌دست بودند هم کسل کننده می‌شدند و اثربخشیشان کم می‌شد. پس، هر کدام به سلیقه و حسن نظر خود به انتخاب نمایش‌ها دست می‌زنند و سوپر استاره‌های خود را بر می‌گزینند. سلبریتی‌های ژانرهای روشنفکری، ترحمی، هویتی، دل‌نوشته‌ای، دینی و .... این وسط یکی هم پیدا نمی‌شود که بپرسد چگونه است که فضا برای هرگونه واکنش به اتفاقات بیرون برای عده‌ای بسته است و برخی دیگر تنها همین مانده است که برایشان هر روز کنفرانس خبری برگزار کنند.

تمام این‌ها را برای این بازگو نکردیم که ظلم، بی‌عدالتی و خشونت رژییم ایران و یا شیادی و عدم شناخت مثلا اپوزیسیون آن را با هم مرور کرده باشیم. که، دیگر ملال‌انگیز است. موضوع جالب‌تری در این میان جریان دارد که شایان توجهی ویژه است. اجازه دهید سوال را این گونه مطرح کنیم: آیا رژییم نمی‌داند که زندان به مکانی برای سلبریتی‌سازی سیاسی بدل شده است؟ به نظر می‌رسد که با توجه به رصد اطلاعاتی رژییم این موضوع دور از ذهن نیست. حالا سوال جدی این جا مطرح می‌گردد: آیا رژییم ایران با انتخاب افراد برای بازداشت و یا حتی ترور سعی نمی‌کند از این جریان به نفع خود استفاده نماید؟ ما فکر می‌کنیم پاسخ این سوال مثبت است. نظیر چنین برخوردهای در کشورهای دیگر نیز می‌توان یافت. نمونه‌ی دم‌دستی آن ترکیه است که سابقه‌ی "درخشانی" در این موضوع دارد. در واقع زمانی که به دلیل بی‌دقتی سیاسی و یا بازی خوردن از لیبرال‌اسلامیست‌ها و رژییم ایران، این فرمول که "قهرمانان در زندان هستند" فراگیر شود، تبعات بسیاری برای جبهه‌ی چپ حتی در عام‌ترین تلقی از آن به وجود خواهد آمد. مانند این است که شما با دشمن در حال جنگ هستید اما ژنرال‌های شما را دشمن شما مشخص می‌نماید و هم‌زمان مدال‌های افتخار را به سربازان شما اعطا می‌نماید. اکنون زمان آن که به صورت

مشخص‌تر به سیاست رژیم در این حوزه بپردازیم.

ابتدا لازم است موكداً توضیح دهیم كه امری كه در این نوشته به عنوان سیاست رژیم در بازداشت‌ها مورد اشاره قرار می‌گیرد را نباید به عنوان توضیح دهنده‌ی كلیت رفتار رژیم در این حوزه تلقی نمود. چرا كه هیچ دولتی و هیچ جامعه‌ای این گونه صلب و یک‌پارچه نیست كه به صورت مکانیکی بتوان آن را تحلیل نمود و شرایط مشخص همیشه پیچیدگی‌های خاص خود را بر هر موقعیتی تحمیل می‌نمایند. پس از این یادآوری می‌توان ادعای اصلی این نوشته را این گونه مطرح نمود:

**یکی از عرصه‌هایی كه رژیم ایران برای سیاست ورزیدن و تأمین هژمونی طبقاتی خود استفاده می‌نماید، بازداشت‌ها و برخوردها با مخالفان است.**

رژیم ایران با استفاده از كابردهای مکانیکی فرمول هر كه در زندان است قهرمان است، دست به انتخاب قهرمانانی می‌زند كه می‌توانند حامل سناریوهای موجود و یا در پیش باشند. مهم‌ترین خطای كمونیست‌ها این است كه گرفتار این بازی واكنشی گردند. متأسفانه این واكنش‌گرایی حتی به عناوین گوناگون تئوریزه نیز می‌شود مثلاً به این عنوان كه "باید فشار را بر رژیم افزایش بدهیم". یعنی در آتش سیاست رژیم و یا لیبرال اسلامیت‌ها در قهرمان‌سازی از زندانیان مورد علاقه‌شان بدمیم. دو پیش فرض نادرست در این تئوری واكنشی وجود دارد كه بد نیست در این جا به آن‌ها اشاره‌ای مختصر كنیم. اول این كه گویی رژیم با این سابقه‌ی بدنامی تاریخی كه در بیش از سه دهه ی اخیر دارد، رودربایستی با افكار عمومی جهانی دارد و فشاری متحمل خواهد شد. ثانیاً این كه گویی كه دیگر دولت‌های سرمایه‌داری تنها به دلیل این جنایت‌ها و این كه خودشان در اساس با این موضوع مشكلی دارند، قرار است دری از باغ رحمت به سوی مخالفان رژیم ایران بگشایند.

توجیه تئوریک دیگر سیاست واكنشگری با این عنوان است كه "این نیروها در فضای سیاسی واقعاً هزینه پرداخت می‌کنند". در این جا هم معیار و مترِ هزینه و تلاش سیاسی در مخالفت با رژیم را در اختیار خود رژیم قرار داده‌ایم و بعید است كه رژیم ایران با این دم و دستگاه پیچیده‌ی اطلاعاتی‌اش از چنین موقعیتی برای در هم كوبیدن مخالفان و تثبیت هژمونی خود به آسانی بگذرد. مثال‌های بسیاری را در كلکسیونِ تلویزیون‌های بی بی سی و صدای آمریکا می‌شود دید كه تنها سرمایه‌ای كه برای عرضه به بینندگان به عنوان حجت صدق گفتار ارائه می‌کنند (البته فارغ از موسسات تخیلی كه برای توزیع پول میان این چنین

فعالینی به راه انداخته شده‌اند) حضور فرد در زندان است.

خلاصه این كه واگذاری انتخاب قهرمانان به رژیم خطایی نابخشودنی است. اما این تنها یک جنبه از سیاست ورزیدن رژیم است. جنبه‌ی دیگر را می‌توان با نگاهی به قتل ستار بهشتی در زندان دریافت. سناریو هوشمندانه‌ی رژیم در این مورد دو وجه دارد.

۱. از سویی این پیام را به مردم ایران منتقل می‌كند كه فرقی ندارد چه كرده باشید، كوچك یا بزرگ، معروف یا ناشناس، ما می‌توانیم شما را بدون هیچ دلیلی به قتل برسانیم. اما فایده‌ی اصلی این پیام، فعال نمودن مکانیزم‌های ارتجاعی در جامعه مانند خانواده‌ها برای كنترل بیشتر فرزندان (با تأکید بر مادر پیر ستار بهشتی) است كما این كه در مورد تجمعات كوچك دانشجویی هم از همین روش استفاده می‌شده است و با تماس با خانواده آن‌ها را واسطه‌ی فشار بر جوانان قرار می‌دادند.

۲. با سوار شدن بر موج احساساتی ایجاد شده در پی این است كه با رسیدگی ظاهری و ادای عدالت اجتماعی درآوردن، ظلم‌های دیگر و قتل‌عام‌های انجام شده را عادی‌سازی كند. یعنی، این پیام را منتقل كند كه اگر ظلمی بشود ما رسیدگی می‌کنیم! نمونه‌اش ستار بهشتی! پس در دیگر موارد لابد ظلمی نبوده و همه چیز بر اساس عدالت و قانونی برگزار شده است. این یعنی استفاده از استثنا برای توجیه وضعیتی كه همیشه و به صورت عادی در جریان است. كمونیست‌ها باید با افشای سناریوهای اینچینی رژیم، سیاست‌های بازتولید هژمونی طبقه ی حاكم را آشكار سازند.

نه هر كه در زندان است قهرمان ماست و نه قهرمانان ما همه در زندان‌اند. قهرمان ما می‌تواند آن رفیقی باشد كه در انجام كار مخفی‌ای كه بر عهده دارد كوشاست و با رعایت نکات امنیتی، وظیفه‌ی خود را به درستی انجام می‌دهد و در جهت پیشبرد انقلاب عملی موفقیت‌آمیز دارد. و یا رفیقی كه با وجود آن كه درگیر كار علنی است اما به هر دلیلی از جمله این كه شاید چون در سناریوی مورد نظر رژیم نمی‌گنجد هنوز بازداشت نشده و یا آسیبی ندیده است. جبهه‌ی انقلاب، قهرمانان خود را در بسته‌بندی‌های خوشایند رژیم تحویل نمی‌گیرد زیرا كه این واگذاری عرصه ی نبرد هژمونیک به سلطه‌گران است. و البته هم‌زمان، یکی از وظایف خود را افشاگری در مورد این چنین سیاست‌ها و عوارض فروغلطیدن به موضع واكنشگری به عنوان كنجی سیاسی می‌داند.

در فرصت‌های بعدی در مورد سیاست رژیمی در برساختن اپوزیسیون مورد نظر خود در سطوح دیگر مباحثی را مطرح خواهیم نمود.



سیاست روز آترناتیو

# تحریم: سیاستِ پیشینه‌سازیِ مردگان

## پریسا نصرآبادی

ورود به بحث:

تحریم‌های اقتصادی و جنگ‌های عادلانه از مهم‌ترین دکترین‌هایی بوده‌اند که به خصوص در سیاست خارجی پسا جنگ سردی ایالات متحده آمریکا، جایگاه ویژه‌ای یافته‌اند. تحریم‌های اقتصادی برای تغییر رفتار سیاسی و نظامی کشورهای مختلفی از سوی ایالات متحده به کار گرفته شده، و طیفی از بهانه‌ها و دلایل متعدّد برای اعمال آن، از تغییر رژیم‌های سیاسی، ممانعت از تولید موشک‌ها، تسلیحات ویژه بیولوژیکی و هسته‌ای، قاچاق مواد مخدر، تروریسم تا فشار برای گسترش بازارهای اقتصادی و حمایت‌های زیست محیطی را در بر می‌گیرد.

ظاهراً سیاست خارجی ایالات متحده برای اجرای تحریم‌ها، اصولی را مبنا قرار می‌دهد، که از جمله مهم‌ترین آن‌ها این است که در جهت اعمال تحریم‌ها، افراد عادی و فاقد تقصیر نباید هدف تحریم‌ها قرار بگیرند و به ویژه در مورد غذا و دارو، بایستی شرایط تأمین این اقلام برای آنان فراهم باشد.<sup>۱</sup> بر طبق همین موازین، تعریفی از افراد عادی و بی‌تقصیر ارائه می‌شود که شامل مصادیق زیر است:

۱- زنان، کودکان، افراد سالخورده و معلولین، ۲- روحانیون، مقامات مذهبی، بیگانگان ۳- افراد غیر نظامی که به حرف عادی اشتغال دارند ۴- سربازانی که ترک خدمت کرده‌اند یا زندانی هستند. در این معنا، افراد عادی و بی‌تقصیر، کسانی هستند که هیچ نوع تهدیدی از جانب آنان حس نمی‌شود و مستقیماً درگیر جنگ جاری نیستند.

تحریم‌های هوشمند؟!

این عنوان اولین بار در سال ۲۰۰۱ توسط ایالات متحده علیه رژیم عراق به کار گرفته شد، و ناظر بر تجدید نظر در سیاست تحریم اقتصادی بود به نحوی که

از یک سو، واردات اقلام مصرفی به عراق با کندی صورت بگیرد، و از سوی دیگر مسئولیت بلوکه کردن کالاها و کمک‌های بین‌المللی به عراق، بر دوش آمریکا نباشد. به تعبیر کالین پاول، حکومت ایالات متحده مطمئن بود که با این سیاست جدید، از یک طرف به حدّ کافی در جعبه را بسته نگه می‌دارد و نمی‌گذارد بیش از اندازه گشوده شود، و از طرفی هم اجازه نمی‌دهد که تمام بار این جعبه روی دوش آمریکا باشد.<sup>۲</sup>

حدود پنج سال پس از آن دوره، بحث اعمال تحریم‌های هوشمند برای متوقف کردن پروژه اتمی رژیم ایران در دستور کار قرار گرفت و حدود ده سال بعد از آن به صورت پلکانی به مرحله اجرا گذاشته شد. اکنون بسته دوم تحریم‌ها علیه ایران در حال اجراست و چیزی نمانده است که بسته سوم شدت این تحریم‌ها را افزایش دهد.

در اواسط ماه اکتبر سال جاری، وزیران خارجه اتحادیه اروپا در نشستی در بروکسل، بسته تازه تحریم‌ها علیه ایران را تصویب کردند و از آن پس، هر نوع داد و ستد میان بانک‌های ایرانی و اروپایی ممنوع شده و تحریم‌های اروپا به شکلی فراگیر نه فقط مؤسسات، شرکت‌ها یا افراد مشخص، نه فقط تحریم خرید نفت خام از ایران، که بخش‌های معینی از فعالیت‌های اقتصادی به طور عام را در بر خواهد گرفت، و نیز محدودیت‌های شدیدی را بر صادرات گاز ایران اعمال خواهد نمود.<sup>۳</sup>

هم‌چنین، دور جدید تحریم‌ها توسط ایالات متحده آمریکا علیه ایران در فوریه سال جدید میلادی مورد اجرا قرار می‌گیرد و متعاقب آن، جمهوری اسلامی تنها می‌تواند درآمد حاصل از فروش نفت را در کشور خریدار، به شکل کالای مورد نیاز که محصول تجارت مجاز جمهوری اسلامی ایران و کشور خریدار نفت است، دریافت نماید.<sup>۴</sup> در واقع این قانون که در تابستان گذشته توسط کنگره آمریکا مصوّب گشته است، مانند چماقی بر سر تمام کشورهای جهان است که

در صورت عدم اعمال و تخطی از آن، امکان هرگونه عملیات مالی و بانکی در درون مرزهای ایالات متحده آمریکا را از دست خواهند داد. این در حالی است که بسته سوم تحریم‌های مصوب مجلس سنای آمریکا در هفته گذشته نیز در راه است و محدودیت‌های جدیدی بر صادرات گاز و واردات برخی اقلام فلزات نیز به موقع اجرا گذاشته خواهد شد.

چنان که وزیر دارایی اسرائیل در ماه سپتامبر جاری پیش‌بینی کرده بود، ایران ۴۵-۵۰ میلیارد دلار از عواید نفتی‌اش را تا پایان سال جدید بر اثر تحریم‌ها از دست خواهد داد و این نشان می‌دهد که اقتصاد ایران در آستانه فروپاشی است.<sup>۹</sup> پیش از این نیز، سقوط ارزش ریال در برابر دلار، بیکارسازی‌های گسترده، افزایش بهای اقلام مصرفی ضروری شامل غذا و انرژی، و نیز نایاب شدن داروهایی که به ویژه در درمان و کنترل بیماری‌های خونی و سرطان‌های شایع به کار می‌روند، حاکی از این امر است که تحریم‌ها تا چه اندازه بر زندگی مردم تاثیر گذار بوده‌اند.

علیرغم این که هم مقامات جمهوری اسلامی سعی کرده‌اند تحریم‌ها را ناچیز و قابل دور زدن عنوان کنند، و هم مقامات اتحادیه اروپا و آمریکا، تلاش کرده‌اند که مسئله تحریم‌ها را صرفاً برای تحت فشار قرار دادن حکومت و غیر قابل تسری به نیازهای اساسی مردم ایران شامل غذا و دارو جلوه دهند، اما واقعیت‌های زندگی ده‌ها هزار کودک، و هزاران بیمار مبتلا به هموفیلیا، تالاسمی و بیماری‌هایی که پیوند کلیه داشته و حیات‌شان وابسته به ۵ درصد داروی وارداتی است، و بیماری‌هایی که ۹۰ درصد از مواد اولیه داروهای مورد نیازشان بایستی از کشورهای تحریم کننده اروپایی وارد شود، چیزی خلاف این گفته‌ها را نشان می‌دهد.

برای نمونه، به گزارش نشست در آبان‌ماه سال جاری مراجعه کنید که طی آن آخرین تغییر و تحولات تهیه و توزیع داروهای مربوط به بیماری‌های خاص را بررسی کرده‌اند و ذیل آن، رییس هیات مدیره انجمن بیماران کلیوی اعلام کرد: “هنگامی که بانک‌ها مشکل گشایش LC دارند و کشتی‌ها هم نمی‌توانند حمل کنند و تمام راه‌ها را می‌بندند، اتفاقی که می‌افتد این است که ماده اولیه دارو را از جاهایی مثل هند، اربیل عراق و جمهوری آذربایجان با هزینه‌های خیلی بالا وارد کشور می‌کنند و این مساله بر کیفیت دارو خیلی تاثیر گذاشته است.

هم‌چنین در زمان حاضر ارزهای مختلفی داریم و باعث شده است که صدمه کلی به سیستم واردات و تهیه دارو وارد شود. راه قاچاق نیز باز شده است و عده‌ای داروها را با کیفیت نازل وارد بازار می‌کنند. وقتی از کشور اروپایی نمی-

توانیم ماده اولیه و دارو را تهیه کنیم و شرکت دارویی نیز هزینه چهار برابر می‌پردازند بنابراین تعداد داروهای خریداری شده را کم می‌کنند و بیمار مجبور می‌شود به صورت روزانه دارو را تهیه کند و اگر دارویی نیز در آن روز نبود به راحتی به بیمار می‌گویند “بروید خودتان تهیه کنید.”<sup>۱۰</sup>

کشورهای تحریم کننده ایران و در رأس آن‌ها ایالات متحده و اتحادیه اروپا، به سادگی خود را توجیه می‌کنند که فشارهایی که مستقیماً بر گرده مردم ایران وارد آمده و آنان را به زانو در آورده است، تبعات برنامه‌ریزی نشده و غیر عمدی! تحریم‌های هوشمند علیه جمهوری اسلامی ایران برای متوقف کردن پروژه اتمی این حکومت هستند. اما بسیاری از مدافعین تحریم‌ها علیه ایران، بر این امر واقف هستند که تحریم‌ها بر مقامات حکومتی شکم سیر و هم‌کیسه‌های سرمایه‌دارشان کمترین اثری ندارد، و این مردم عادی و فقیرترین لایه‌های طبقات میانی و طبقه کارگر و زحمتکشان ایران هستند که باید هزینه گزاف این تحریم‌ها را بپردازند. گویی خود مدافعان این تحریم‌ها، آگاهانه بر شدت یافتن تحریم‌ها و اعمال و اجرای آن تا به آخر، به عنوان تنبیهی دسته جمعی بر مردم ایران پا می‌فشارند، که چرا این مردم علیه چنین حکومتی قیام نمی‌کنند و نمی‌شورند! و لذا باید آنان را به مرگ گرفت تا علیه حکومت دست به کاری شوند. بنابراین تحریم‌های هوشمند تنها افسانه‌ای برای پُر کردن فضای رسانه‌های وابسته به رژیم‌های سیاسی ذی‌نفع در تحریم‌ها علیه ایران است، اما در عمل، تحریم‌ها، سلاح‌های کشتار جمعی در دست نظام بین‌الدول و قدرت‌های بلامنازع جهانی هستند که به شیوه “جنگ محاصره‌ای” و با مکانیزم‌های پیش-بینی شده در قوانین بین‌المللی و از طریق سازمان‌های فراملی در چنگال دولت‌ها، به بهانه مقابله و محدودسازی برخی حکومت‌ها، مردمانی را در کشورهای مختلف نشانه می‌گیرند. بر مبنای مستندات که تجربه تحریم‌های مختلف را بازتاب می‌دهد، دکنترین تحریم‌های اقتصادی، حتی اگر مستقیماً به جنگ و دخالتگری‌های نظامی نیانجامد و زمینه را برای وقوع لشکرکشی‌های نظامی هموار نکنند، شکل ویژه‌ای از جنگ‌ها هستند که گاه تبعات و تلفات به مراتب دهشتناک‌تری از مناقشات نظامی، به بار می‌آورند.

#### آفریقای جنوبی یا عراق؟!

مدافعان سر سخت اعمال تحریم‌ها علیه ایران، اغلب علاقه چندانی به نمونه اخیر عراق ندارند و علیرغم شباهت‌های ژئوپلیتیکی عراق و ایران، مایل هستند به نمونه ویژه آفریقای جنوبی چنگ بزنند. اما چرا آنان مطلقاً مجاز نیستند چنین

کاری کنند؟ چرا مدل تحریم‌هایی که علیه رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی اعمال گردید، غیر قابل بسط به رژیم جمهوری اسلامی، و برقراری هرگونه تناظری میان شرایط سیاسی اعمال تحریم‌ها میان این دو کشور بلاموضوعیت است؟

انزوا و تحریم اقتصادی رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۴ ادامه داشت و طی این دوره، رژیم آپارتاید، از جانب مردم کشورهای مختلف، سازمان‌های دولتی و غیر دولتی و نیز دولت‌های متعددی تحت فشار انواع تحریم‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار داشت. نکات قابل تأملی که در خصوص مدل آفریقای جنوبی می‌توان گفت چنین است:

۱. تحریم‌ها علیه رژیم آپارتاید در ادامه و به مثابه نتیجه کُش‌ها و کمپین‌های وسیع داخلی مردم و ارگان‌های مخالف رژیم آپارتاید در جهت برقرار دموکراسی و برابری نژادی تحقق پیدا کرد. سازمان‌های غیر دولتی در بُعد داخلی، مردم آفریقای جنوبی را در جهت تحریم کالاهای مصرفی بسیج می‌کردند و این خود مردم مبارز علیه نژادپرستی بودند که جامعه جهانی و افکار عمومی بین‌المللی را به سمت تحریم رژیم آپارتاید و قطع روابط اقتصادی و سیاسی با این کشور، سوق می‌دادند.

۲. جمعیت سیاه‌پوست آفریقای جنوبی، آن اکثریت مطلق (۸۰٪) بود که بیش‌ترین آسیب را از اعمال تحریم‌ها متحمل می‌شد و بخش‌های وسیعی از آن به طور داوطلبانه خواستار اعمال تحریم‌ها علیه رژیم آپارتاید بودند.<sup>۷</sup> به لحاظ اخلاقی، تحریم‌ها مطلوب آن بخشی بود که مستقیماً بیش‌ترین صدمه را می‌دید، اما این اکثریت عظیم، جزئی از یک جنبش سیاسی بود که آگاهانه رنج و نکبت ناشی از تحریم‌ها را برای رفع ضایعه نژادپرستی، به جان می‌خرید، و به عنوان عامل و کارگزار اصلی این تحریم‌ها عمل می‌کرد.

۳. نکته مهم دیگری که در بیان تفاوت‌های شرایط جهانی میان آن دوره و دوره کنونی حائز اهمیت است، این است که بخش اعظم تحریم‌ها علیه رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی، در دوره دو قطبی بودن نظام بین‌المللی و حضور شوروی و کشورهای بلوک شرق رخ داد که در تقابل با کشورهای امپریالیستی غربی و در رأس آن‌ها آمریکا که به مثابه مدافع رژیم آپارتاید عمل می‌کردند، فشار زیادی را از طریق تحریم‌های اقتصادی و سیاسی بر دوش حکومت آفریقای جنوبی گذاشتند. هم‌چنین شکست سخت رژیم آپارتاید از ارتش مشترک آنگولا-کوبا در پی حملات نظامی

ماجرای جویانه‌ای که به آنگولا صورت داده بود، موجب تضعیف این کشور در منطقه و در هم شکستن بخش مهمی از قدرت نظامی-سیاسی اش گردید.

شرایط اقتصادی بین‌المللی و داخلی نیز وضعیت اقتصادی رژیم آپارتاید را بسیار در هم ریخته بود. تحریم گسترده این کشور در سطح بین‌المللی در کنار بحران و رکود اقتصادی که دامن‌گیر تمام کشورها در سطح جهان سرمایه‌داری بود، دشواری مضاعفی برای این کشور ایجاد نموده بود. در همین حین، جنبش عظیم کارگران و سندیکاهای کارگری رادیکال آفریقای جنوبی، طلایه‌دار رشته‌ای از شورش‌ها و اعتراضات وسیع علیه این رژیم بودند و همین امر موجب گردیده بود که کشورهای صاحب سرمایه‌های بزرگ، رژیم آپارتاید را زیر فشار قرار دهند تا با جنبش آزادی‌بخش مصالحه کند. هر چند که آنان از این اهداف، نهایتاً شکل نوبنی از نتولیرالیزاسیون آفریقای جنوبی را دنبال می‌کردند که به مدد ایجاد شکاف در میان رهبران سازشکار و انقلابی جنبش آزادی‌بخش میسر می‌گردید.

۴. بیش از دولت‌ها، افکار عمومی جهانی و مردمان کشورهای مختلف به مدد تلاش‌های نیروهای چپ و کمونیست در قالب جنبش‌های همبستگی و سازمان‌های غیر دولتی، همگام با مردم تحت ستم آفریقای جنوبی، به عنوان گروه فشار بر دولت‌هایشان عمل کردند و تحریم‌های بین‌المللی و فراگیر را رقم زدند. این در حالی است که کشوری نظیر آمریکا، تا سال ۱۹۸۶ و در زمان ریاست جمهوری ریگان در مقابل اجرای قانون مصوب منع روابط تجاری و اعمال تحریم‌ها علیه رژیم آپارتاید، مقاومت می‌کرد و نهایتاً قانون مصوب را وتو نمود، که وتوی او توسط کنگره آمریکا رد شد و به تحریم رسمی آفریقای جنوبی از سوی آمریکا انجامید. هم‌چنین رژیم اشغالگر اسرائیل نیز در بخش اعظم دوره بیست و چهار ساله تحریم‌ها، روابط تنگاتنگ خود را با رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی، حفظ کرد.

۵. اگر بنا باشد قائل به برقراری هرگونه تشابه و تناظری بین رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی، با کشور دیگری در دوره کنونی باشیم، بدون شک آن کشور رژیم اسرائیل است و نه ایران. مجموعه شواهد و قرائن حاکی از آن است که سیاست‌های ضد انسانی رژیم اسرائیل، که طی چندین دهه در قالب جنگ‌ها، کشتار سازمان‌یافته، تحریم‌های اقتصادی، آواره‌سازی،



زندان و شکنجه و سرکوب سیستماتیک مردم فلسطین تداوم پیدا کرده است، تمام فاکتورهای اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی گسترده علیه این رژیم از سوی جامعه جهانی را ضروری می‌کند. اما چه می‌توان کرد که در جامعه بین‌الدول، استانداردهای دوگانه که مبتنی بر منافع مشترک سرمایه‌داری‌های پیشرفته و حکومت‌های امپریالیستی است، مانع از اعمال چنین تحریم‌هایی علیه رژیم چون اسرائیل می‌شود که تمام مقامات آن بایستی به جرم جنایت جنگی در دادگاه‌های بین‌المللی محاکمه شوند.<sup>۸</sup>

مدل عراق اما برای مقایسه با وضعیتی که ایران به سمت آن در حرکت است، از هر جهت مناسب‌تر و شایسته‌تر است. تحریم‌ها علیه عراق، پس از وقوع جنگ خلیج و به بهانه حمله نظامی عراق به کویت صورت گرفت. هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد که توجیه تحریم‌های ۱۲ ساله علیه عراق را در لشکرکشی صدام حسین به کویت جستجو کند، به ویژه این که تحریم‌های اقتصادی بعد از وقوع آن جنگ، اعمال شده است. یونیسف در سال ۱۹۹۹ در گزارشی چنین فاش کرد که بیش از نیم میلیون کودک عراقی، طی ۸ سال در فاصله سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۹ به واسطه تحریم‌ها و بر اثر بیماری‌های سهل‌العلاج و سوء تغذیه وحشتناک، جان خود را از دست داده‌اند. اگر صرفاً با منطق غیر انسانی اعداد هم بخواهیم قربانیان حمله نظامی صدام حسین به کویت را با قربانیان تحریم‌های دوازده ساله علیه عراق مقایسه کنیم، خواهیم دید که در جریان جنگ کویت مجموعاً بیست هزار نظامی و غیر نظامی جان خود را از دست داده‌اند، حال آن که تنها رقم مرگ و میر کودکان و اطفال بر اثر تحریم‌های اقتصادی در عراق طی سال‌های مذکور، رقمی بالای پانصد هزار نفر بوده است. در سال ۱۹۹۹ کمیته بین‌المللی صلیب سرخ طی گزارشی اعلام کرد که برنامه "نفث در برابر غذا" نتوانسته است مانع رو به اضمحلال رفتن سیستم سلامت و ذخایر آب شود که تضمین کننده حیات شهروندان است. تا سال ۲۰۰۰، بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر عراقی (۴۵۰۰ نفر در هر ماه) بر اثر تحریم‌ها و عواقب آن، جان خود را از دست دادند.

مارک بوسویت در ۲۱ ژوئن سال ۲۰۰۰ به "کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد" گزارشی را ارائه کرد که بر نسل‌کشی خاموش در عراق به واسطه تحریم‌های اقتصادی، صحه می‌گذارد:

"سیاست تحریم بر ضد عراق هدف روشن خود را تحمیل سنجیده شرایط خاصی بر مردم عراق قرار داده بود. (فقدان مواد غذایی، دارو، و مانند آن) و برای آن طراحی شده بود که کل یا بخشی از مردم عراق را به نابودی فیزیکی

بکشاند. هیچ اهمیتی ندارد که این نابودی فیزیکی عمدی هدف ظاهری خود را تأمین امنیت منطقه قرار داده بود. همین که شواهد روشنی در دسترس قرار گرفت که صدها هزار غیر نظامی در حال مردن‌اند، و در صورتی که تحریم‌های شورای امنیت هم چنان ادامه یابد صدها هزار نفر در آینده خواهند مرد، دیگر این مرگ‌ها عوارض جانبی ناخواسته به شمار نمی‌آیند؛ شورای امنیت مسئول همه نتایج آشکار عملکردهای خویش است. سازمان‌های تحریم‌کننده نمی‌توانند خود را از اتهام "قصد نابودی" مردم عراق تبرئه کنند. در واقع، [مادلین آلبرایت] سفیر ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل این اتهام را پذیرفت؛ هنگامی که از او پرسیدند که آیا نیم میلیون کشته "ارزش این کار را داشت"، آلبرایت پاسخ داد: "به گمان ما، این قیمت ارزش‌اش را داشت". دولت‌هایی که تحریم‌ها را تحمیل کردند، پیمان منع نسل‌کشی را مورد تردید قرار دادند."<sup>۹</sup>

از سال ۱۹۹۱ تا پایان ۲۰۰۲، بر طبق گزارشات رسمی ایالات متحده آمریکا، قریب به ۸۹۲۴ نفر در حملات تروریستی کشته شدند. حال آن که رقم قربانیان بر اثر تحریم‌ها، رقمی ۵۰ برابر عدد فوق‌الذکر است. این تفاوت فاحش، خود به حد کافی گویای عدم مشروعیت داعیه حملات نظامی با داعیه مبارزه با تروریسم از جانب ایالات متحده است که از سال ۲۰۰۱ با حمله به افغانستان آغاز گردید و در سال ۲۰۰۳ با لشکرکشی به عراق، ادامه پیدا کرد.<sup>۱۰</sup>

در سیاست خارجی ایالات متحده، ظاهر قضیه این است که یکی از مبانی اعمال تحریم‌های اقتصادی، خصلت پیشگیرانه بودن آن است، یعنی در صورت اعمال تحریم‌ها از جنگ‌ها و رویارویی‌های نظامی اجتناب می‌شود و به نوعی تحریم‌ها ویژگی ترجیحی دارند. حال آن که شواهد و تجربیات تاریخی، خلاف این مسئله را نشان می‌دهند: تحریم‌ها نه ابزاری پیشگیرانه برای جلوگیری از وقوع جنگ، که وسیله‌ای برای خلع سلاح کردن هم‌اورد سیاسی است تا به قدر کافی به ضعف اقتصادی و زیرساختی آن دامن بزند که حمله نظامی را با کمترین مشکل و مانع همراه سازد.

این دقیقاً اتفاقی است که برای رژیم صدام حسین در عراق افتاد.

#### مدافعان و مخالفان تحریم‌ها علیه ایران چه کسانی هستند؟

خصلت سیاسی تحریم‌های اقتصادی و تبعات آن، در شرایط ویژه ایران چنان است که به سادگی نمی‌توان موافقان و مخالفان اعمال آن را در یک محور افقی از راست تا چپ ترسیم نمود. به عبارت دیگر نه هر نیروی سیاسی با گرایش راست موافق تحریم است و نه بالعکس، هر نیروی سیاسی ظاهراً چپی مخالف

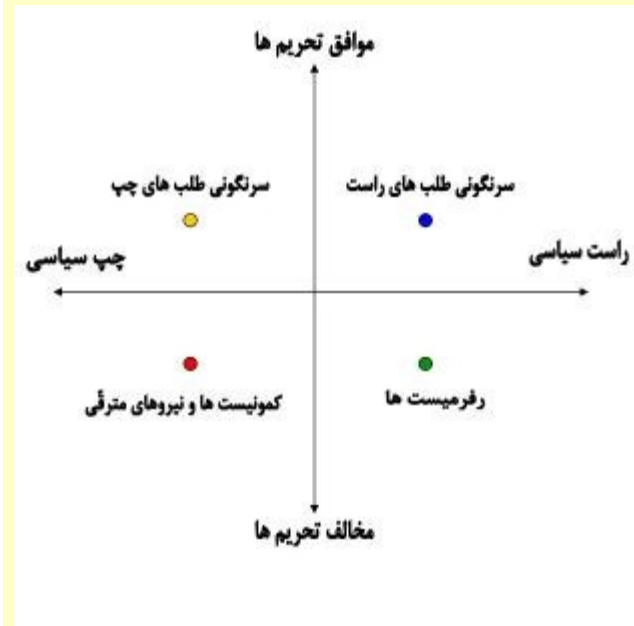
رژیم‌های امپریالیست و دخالت‌های انسان‌دوستانه امپراتوری‌های برگزیده را به جان بپذیرند! بدیهی است که مسئولیت مستقیم این تحریم‌ها و حملات نظامی احتمالی مستقیماً بر دوش حکومت جمهوری اسلامی و سپس بر عهده مردم منفعلی است که این حکومت را به موقع ساقط نکرده‌اند!

سیاست مافوق راست‌روانه جریانات نامبرده، اگرچه در بنیادهای نظری و روش‌های استنتاج و سیاست‌گذاری، تفاوت‌هایی را میان آنان در بر می‌گیرد، اما نهایتاً به کوره راه مشترکی ختم می‌شود که دفاع از تحریم‌های اقتصادی و حمله محتمل نظامی را نزد آنان موجه می‌سازد. این جریانات پروغرب، چه بر مبنای اشتراک منافع آنی و بلند مدتی که با ایالات متحده آمریکا دارند، و چه بر اساس شکل افراطی پراگماتیسمی که هر نوع روشی را برای سرنگونی جمهوری اسلامی توجیه می‌کند، هم‌زمان خود را به عنوان آلت‌رناتیو رژیم جمهوری اسلامی نیز عرضه می‌کنند و به عنوان تندروترین بخش راست سیاسی ایران قدم برمی‌دارند.

روشن است که مقوله حقوق بشر در این گونه موارد که پای افزایش دخالتگری قدرت‌های غربی در قالب گسترش تحریم‌ها یا احتمال جنگ به میان می‌آید، نسبت به فقر و بی‌کارسازی‌های گسترده، فقدان امکانات دارویی و بهداشتی، کمبود غذا و افزایش معضلات اجتماعی که نهایتاً به فروپاشی اجتماعی و افزایش افسارگریخته نرخ جرم و جنایت و نهایتاً مجازات‌های وحشیانه و دامن‌زده شدن به فضای پلیسی می‌انجامد، حتی برای آن بخش به اصطلاح چپ متحد سازمان مجاهدین خلق نیز بحثی است علی‌حده! در چنین مواردی، حقوق ثانویه و سیاسی بشر، نسبت به حقوق اولیه و بدیهی و بنیادین‌اش، در اولویت قرار می‌گیرد و مسئله صدور دموکراسی بر هر چیز ارجحیت می‌یابد. تنها چیزی که باقی می‌ماند، این است که این گرایشات به غایت ارتجاعی، هرگز درباره استانداردهای دوگانه جامعه جهانی متعهد و مسئول سخن به میان نمی‌آورند که چرا برای مثال هوس دموکراتیزه کردن عربستان سعودی را در سر نمی‌پروراند، و یا چرا اسرائیل و پاکستان را بابت مسلح شدن به بمب اتمی، انذار نمی‌دهند؟ مسیر این فاجعه به طرز هولناکی روشن است و کمترین درجه "مردمی بودن" و "دموکراتیک" بودن، وصله ناجوری برای این گرایشات سیاسی و خطوط استراتژی‌شان است.

-گرایشات راست مخالف تحریم‌ها، عمدتاً شامل اصلاح‌طلبان حکومتی و شبه‌حکومتی می‌شود، و طیفی از نیروهای سوسیال دموکرات را نیز در بر می‌گیرد، که خط استراتژیک‌شان "تحول‌خواهی" در چارچوب جمهوری اسلامی

تحریم‌ها. بنابراین شاید بتوان نمودار رویکردهای مختلف نسبت به ماجرای تحریم‌ها را چنین رسم نمود:



-گرایشات راست سرنگونی‌طلب شامل محافظه‌کاران و نئولیبرال‌ها، سلطنت‌طلب‌ها، احزاب و تشکلهای ناسیونالیست قومی، سازمان مجاهدین خلق و اقمار به اصطلاح مارکسیست‌شان در شورای ملی مقاومت، عمدتاً بر این عقیده هستند که جمهوری اسلامی را جز به مدد تحریم‌های اقتصادی نمی‌توان فلج کرد، و تنها راه برای تغییر رژیم سیاسی در ایران و متوقف کردن پروژه غنی‌سازی و دستیابی این رژیم به بمب اتمی که مهم‌ترین و عاجل‌ترین هدف است، تشدید تحریم‌هاست. گرچه این گرایشات غالباً عنوان می‌کنند که اولین و بهترین گزینه‌ای که مدنظر دارند، حمله نظامی مستقیم نیست و چندان موافقتی با این راه حل ندارند، اما هم‌زمان اذعان می‌کنند که این روش هم ممکن است ضرورت پیدا کند و به هر حال نمی‌توان آن را روی میز گذاشت. این گرایشات بر این باورند که مردم ایران به جای مواخذه کردن جامعه جهانی (و مشخصاً ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا) باید از رژیم جمهوری اسلامی طلب‌کار باشند و این حکومت را زیر فشار بگذارند. در غیر این صورت نمی‌توانند برای جامعه جهانی تعیین تکلیف کنند و باید مسئولیت انفعال خود را بپذیرند و هزینه‌اش را یا با تحریم‌های بین‌المللی یا اگر این تحریم‌ها موفقیت‌آمیز نبود با لشکرکشی نظامی غرب، پرداخت نمایند. به هر حال آزادی هم بهایی دارد و برای خلاص شدن از شر بزرگ جمهوری اسلامی باید شر خفیف حملات

است و ابداً اصراری برای فراروی از آن ندارند. همین که بتوان شکلی از دموکراسی درون طبقاتی را در ساختار سیاسی و اقتصادی حکومت پیاده کرد، برایشان ایده‌آل است، و پشتوانه طبقاتی‌شان هم لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی و بخش‌هایی از بورژوازی است که طبقه متوسط می‌خواندش، و بر این باورند که با تحمیل تحریم‌ها، طبقه متوسط به طبقه پایین (که در قاموس ایشان اسم ندارد) خواهد پیوست. به زعم عموم آنان، هدف از تحریم‌ها ایجاد موقعیتی است که به انقلاب و گذر به دموکراسی منجر شود، در حالی که بحران اقتصادی حاد حاصل از تحریم‌ها، روند گذر به دموکراسی را با تحت فشار قرار دادن طبقه متوسط که بازیگر اصلی گذر به دموکراسی است تحت شعاع قرار می‌دهد و باعث شکست این روند می‌شود. بر مبنای این تحلیل‌ها، خصلت طبقاتی جامعه مهم‌ترین چیزی است که دستخوش دگرگونی می‌شود. گویی تنها جهت حرکت نیروهای اجتماعی و موقعیت جغرافیایی آنان است که در سپهر سیاسی ایشان مکان‌یابی می‌شود و خصائل و بافتار طبقات اجتماعی، بی‌اهمیت جلوه می‌کند. "بالا" نامیدن طبقه بورژوازی و صاحبان سرمایه، و "پایین" نامیدن طبقه کارگر و دیگر لایه‌های فرودستان و زحمتکشان و با بی‌اعتنایی و بی‌میلی از کنار این هر دو گذشتن، و با سرعت به سراغ طرح کردن "طبقه متوسط" و میانی رفتن، به خوبی خصلت نمای مسیر تحولات اجتماعی، از رهگذر دستگاه سیاسی اصلاح‌طلبی حکومتی و شبه‌حکومتی است که شباهت‌های تامی به یکدیگر دارند.<sup>۱۱</sup>

-موضع بخشی از طرفداران به ظاهر چپ و خجول تحریم‌های اقتصادی، هم‌خوانی زیادی با فضای سیاسی حاکم بر نظام بین‌الملل دارد، و از آن جایی که تعیین سیاسی این جریانات، به جهان تک‌قطبی و پس از فروپاشی باز می‌گردد، مهم‌ترین ویژگی این جریانات این است که علیرغم این که خود را چپ و بعضاً کمونیست می‌پندارند، اولاً تئوری امپریالیسم را به کل از دستور کارشان حذف کرده‌اند و با انتساب القابی چون سنتی، غیر مدرن و عقب‌مانده، از بخش‌های دیگر چپ که تئوری امپریالیسم را یکی از ستون‌های تفکر مارکسیستی می‌دانند، فاصله می‌گیرند؛ و در ثانی، چنین جریاناتی که مسئله براندازی فی‌نفسه برایشان تقدم ذاتی بر چگونگی تحقق این امر دارد، عملاً بدون توجه به کارگزاران تحولات اجتماعی و فارغ از این که انقلابات سیاسی به پشتوانه کدام نیروهای سیاسی صورت می‌گیرد، از هول حلیم در تمام دیگ‌های در هم‌جوش قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌افتند و نبض‌شان با هر تحرک سیاسی، خواه ارتجاعی و خواه مترقی بالا و پایین می‌شود. این جریانات که با فاصله گرفتن از

نقطه رجوع طبقاتی خود، عملاً در تحولات مختلف به زائده جریانات راست بدل می‌شوند، در واقع لیبرال‌های رزمنده‌ای هستند که در ساختار سیاسی-طبقاتی موجود، هنوز مکان درست و سزاوار خود را نیافته‌اند و از این جهت است که بر خلاف نامی که با خود یدک می‌کشند، اما در نهایت عملکردشان در کنار راست‌ترین بخش‌های نیروهای سیاسی حال حاضر در ایران و حتی در کشورهای غربی تعریف می‌شود. فرقی هم نمی‌کند موضوع چه باشد، خواه قضیه فلسطین و حمله جنایتکارانه اسرائیل به غزه که عملاً بر جنایت‌های آشکار رژیم اشغالگر صحه می‌گذارند، و خواه غائله سوریه که لاقیدانه و نامحتاطانه برایش سر و دست می‌شکنند و نسبت به روندها و نیروهای سیاسی ارتجاعی حاضر در آن نایبنا می‌شوند. چنین جریاناتی برخلاف آن چه خود را می‌نامند، عمدتاً لیستی طولانی از عملکردهای ضد کمونیستی و برخلاف منافع طبقه کارگر در کارنامه خود دارند که یکی از برجسته‌ترین‌شان موضعی است که در برابر تحریم‌های اقتصادی و فشار فزاینده بین‌المللی علیه مردم ایران می‌گیرند؛ در حالی که ایشان پیرامون استرپیتیز یک عابر پیاده در گوشه‌ای از جهان، ده‌ها بیانیه پرشور صادر می‌کنند و برای ارشاد دولت‌های اروپایی برای جلوگیری از پخش اذان از فلان مناره سخت‌کوشانه می‌رزمند و کمپین‌های متعددی برپا می‌کنند، اما در قبال تحریم‌های اقتصادی مدیدی سکوت اختیار می‌کنند و آن دم هم که در این باره لب می‌گشایند، با موضعی غیر صریح در خصوص تحریم‌ها، عملکرد دولت‌های غربی را به طور ضمنی تایید می‌کنند و در این معادله، تنها یک سر آن، یعنی رژیم جمهوری اسلامی را محکوم می‌کنند. گویی عملکرد غرب، نتیجه مستقیم، منطقی و بلافصل رفتار سیاسی جمهوری اسلامی است و تنها راه پایان بخشیدن به تحریم‌ها، انقلاب سیاسی و تغییر رژیم است. این‌جا درست همان نقطه‌ای است که راه این جریانات، از باقی جریانات کمونیست و مترقی، جدا می‌شود.

-اما نیروی سیاسی چهارم، که در این مهلکه، ضرورتاً و مطلقاً بایستی نقطه رجوع‌اش به منافع فرودستان و به طور مشخص لایه‌های مختلف طبقه کارگر و اقشار مختلف زحمتکشان باشد، و هر گُش و جهت‌گیری سیاسی‌اش باید مستقیماً بر مبنای پویایی و سازمان‌یابی طبقه مرجع‌اش شکل ببیرد، نیروهای سوسیالیست و کمونیست هستند.

چنین جریاناتی، مرز خود را با گرایش‌های مخالف تحریم آن جایی روشن می‌سازند که تغییرات مورد نظر خود را نه در چهارچوب‌های تنگ نظام‌های موجود، بلکه در جهت ساختن جهانی آترناتیو جستجو می‌کنند. این بدین معنی

اش، به دنبال ندارد؛ میلیون‌ها انسانی که با گیوتین قطع‌نامه‌ها و مصوبه‌های قدرت‌های امپریالیستی، قلع و قمع می‌شوند که بماند، چرا که تنها، اعدادی هستند که به شماره جنایت‌ها، اضافه خواهند شد....

#### پانوشته‌ها:

- 1- Richard N. Haass , Economic Sanctions: Too Much of a Bad Thing, June 1998
- 2- James Bovard, Iraqi Sanctions and American Intentions: Blameless Carnage? February 2004
- 3- <http://www.ft.com/intl/cms/s/0/0bd4a052-16dd-11e2-8989-00144feabdc0.html#axzz2EOCCw6sJ>
- 4- <http://www.reuters.com/article/2012/12/07/usa-iran-sanctions-idUSL1E8N701920121207>
- 5- <http://www.economist.com/node/21564229>
- 6- <http://irna.ir/fa/NewsPrint.aspx?ID=80400230>
- 7- <http://www.crosscurrents.org/gordon.htm>
- 8- <http://electronicintifada.net/content/sanctions-against-apartheid-south-africa-should-inspire-palestinian-people/5366>

۹- امپریالیسم بشردوستانه، ژان بریک مون، برگردان: نسترن موسوی/ اکبر معصوم‌بیگی؛ نشر بازتاب نگار ۱۳۸۷؛ ص. ۶۳-۶۴

برای مطالعه بیشتر و دقیق‌تر این گزارش به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://www.globalpolicy.org/component/content/article/202/42501.html#case-a>

10- James Bovard, Iraqi Sanctions and American Intentions: Blameless Carnage? February 2004

۱۱- برای نمونه نگاه کنید به دیدگاه‌های اکبرگنجی، فرخ نگهدار و مسعود بهنود به عنوان دو نمونه شاخص در این گرایش:

[http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/06/110615\\_ganji\\_iran\\_worst\\_scenario.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2011/06/110615_ganji_iran_worst_scenario.shtml)

و

<http://www.rahesabz.net/story/45170/>

و

<http://www.roozonline.com/persian/opinion/opinion-article/archive/2012/july/03/article/-022d3fc36a.html>

\*\*\*

است که تنها ملاحظه‌ای که برای چنین نیروهایی مطرح است، منافع فرودستان نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان است. این نگاه خارج از محدوده، امکان فراروی از آن چه سیاست واقعاً موجود یا واقع‌بینانه نامیده می‌شود (که دائماً مترصد شقه کردن دشمن و یافتن عناصر مترقی در صفوف آنان است) را امکان‌پذیر می‌سازد. مسأله برای نیروهای مترقی کمونیست "گذار مسالمت‌آمیز" به سر منزل "لیبرال دموکراسی" نیست که تنها سیاست‌ورزی‌اش را چانه‌زنی برای افزایش حجم "طبقه متوسط" (که لابد اینرسی ذاتی‌اش ارمغان‌آور گذار خرامان است) تشکیل می‌دهد. مسأله این‌جاست که تحریم با درگیر کردن بیش از پیش طبقه‌ی کارگر و فرودستان ایران در سطح بقا، امکان ورود آنان به عرصه سیاست انقلابی را کاسته و در نهایت تنها دریچه‌ای برای شورش‌های کور را می‌گشاید که از قضا مطلوب رژیم ایران است. به بیان دیگر، نیروهای آلترناتیو انقلابی، نگاه آخرالزمانی که در جستجوی "لحظه موعود" با گسترش تباهی‌هاست و تحریم را گامی برای نزدیکی به انقلاب می‌داند رد می‌کند و اعتقاد دارد که افزایش فلاکت، و فراهم آوردن زمینه برای سلب مسئولیت و انتقال آن به گردن سبتر تحریم‌ها، مقابله‌ی عملی با نیروهای انقلابی است. در نهایت و در نظر کمونیست‌های آلترناتیو، تحریم، تنها تسریع فرایند کشتن روزمره‌ی فرودستان در نظام سرمایه‌داری است. هوشمند شدنش نیز تنها به این موضوع ارجاع دارد که با دقت بیش‌تری نیروها و شرایط واقعی انقلاب را هدف می‌گیرد و تضادهای واقعی را با حجایی از تضادهای کاذب مانند تضادهای ناسیونالیستی (بیگانگان در برابر ایران) و یا تضادهای صلیبی (مسلمانان در برابر مسیحیان) و... می‌پوشاند.

آری گفتن به تحریم‌های اقتصادی، برای هر نیروی سیاسی که ولو خود را با واسطه‌هایی به طبقه کارگر منتسب می‌کند، حکم امضای فروپاشی و انحلال طبقات (یعنی محدود نمودن عرصه‌ی سیاست طبقاتی) است. در شرایطی که کمترین درجه از سازمان‌یافتگی طبقاتی کارگران وجود ندارد، در شرایطی که هر شورش کور و بی‌سرنجام اجتماعی، میلیتاریزه شدن دمام تمام عرصه‌های حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به همراه دارد، و در شرایطی که یک رژیم سیاسی به غایت مخوف، باکی ندارد از این که با روش‌های منحصر به فردش در پلیسی کردن فضا و در هم کوفتن هر شکل ناگسسته‌ای از حیات اجتماعی، دوام خود را تأمین کند و صدای هر جنبنده‌ای را بی‌درنگ خفه سازد، هم‌رأیی و هم‌سوئی با ادامه و افزایش تحریم‌ها، نتیجه‌ای جز تباهی نسل‌ها از پی هم، و عقب‌گرد چند ده ساله طبقه کارگر و دستاوردهای سیاسی-طبقاتی-



REVOLUTION

استراتژی آلترناتیو

# از جنگ نامنظم شهری تا سازمان‌دهی شهری

## (بخش اول)

### مهیار بختیاری

#### تهران مرعوب

با صدای تیری که در کاکو رها شد، سرهایی در تهران از گریبان بر کشیده شد و شعله‌ای که به جان پاسگاه نارمک افتاد، پیش پای آنان را که دید نتوانستند، روشنایی داد. اسکلت‌های بلور آجین دیروز، انگشت همایونی را به دهانش فرو برد که هان! چطور؟ و آن شد که، اراده همایونی‌اش را واداشت تا به راه پدران داغ و درفش‌اش، بار دیگر انگشت در جهان کند و به جای قرمطی، فدایی بیابد.

تهران تا سال‌ها پس و پیش صدای این تیرها، مرعوب است. زمانی مرعوب فریادهای؛ "حیدر حیدرش کن، از شهر بدرش کن." مرعوب کودتا با دسته‌ی بیل و زنجیر و پنجه بوکس. مرعوب رجعت قهرمانانه‌ی اعلیحضرت از ینگه دنیا به مام وطن. نگاه تهران؛ مرعوبانه به اتوریتیه‌ی روزافزون پادشاهی خیره شده است، که تا همین دیروز "کج کلاه‌خان" شاهان پر افتخار سرزمین آریائی‌اش شده بود. کلاه جواهر نشان کجی که در آستانه سقوط، با دسته بیل "شعبون تاج‌بخش" راست شد.

مرعوب "کلاه کج‌هایی" که از در و دیوار فیضیه‌ی قم پائین می‌رفتند و با بغل بغل، می‌چنهد بالا می‌آمدند. مرعوب خلع سلاح مجموعه‌ای بزرگ از صداهای مخالف؛ به ویژه آن هنگام که با سوسیالیسم آریایی اعلیحضرت، تقسیم مزرعه و باغ و آبادی شاه‌کلید جهش به آن سوی دروازه‌های تمدن تلقی می‌شد.

و تهران با سر ریز شدن، بچه خوش‌نشین‌های بی‌زمین از آبادی و آفاجان‌های بی‌دام و گاو دیهی، حالا توأمان مرعوب سکس و ساندویچ و سینما هم می‌شد. طبیعت بی‌جان سهراب شهید ثالث برخلاف عنوانش، و بر خلاف لوکیشن-هایش روایت این جامعه مرعوب است. دهان همیشه نیمه باز پیرمرد، حیرت‌نمادین جامعه است. پیرمردهایی که حتی نمی‌دانند بازنشستگی یعنی چه! تهران مرعوب "شهستان پهلوی" می‌شد.

#### شهستان پهلوی

با ریخته شدن طرح شهستان در ذهن شاه، طرح گسست او و تهرانش، با مردم و تهرانشان آغاز و تدارک پیوند او با "کوروش، شاه شاهان، شاه هخامنشی"، مستحکم‌تر می‌شد. گسست در سطوح متعدد و متفاوت عارض شهر می‌شد.<sup>۱</sup>

شعبون بی‌مخ‌ها بازنشسته می‌شدند و با قاب کردن عکسی که از مراسم افتتاح زورخانه‌شان به دست شخص پادشاه برداشته شده بود، میلشان را می‌زدند و در گود سنگلج کباده می‌کشیدند. هنوز توجه کسی به گودهایی که در خزانه و زورآباد، محل خواب و خوراک مردم شده، جلب نمی‌شد. جامعه مرعوب خوشحالی پس از اصلاحات ارضی است. شاه، شاهی می‌کند و به گمانش این آخرین برگ برنده کمونیست‌ها را هم از چنگشان بیرون می‌کشد. شاه پدر سوسیالیسم در عمل است.

#### نیهیلیسم اروپایی!

تهران در خود چیزی دارد و ندارد. تهران می‌خکوب نیهیلیسمی است که یک‌هو روی همه چیز سایه می‌اندازد. روی دانی جان ناپلئون، روی شاهنامه، روی عفت، روی خانه قمر خانم، روی شهر فرنگ، روی رابطه، روی گل‌های کاغذی!

"کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضائی خویش از وضعی که در آن به سر می‌برند، رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی از خود نشان نمی‌دهند. علت‌های این امر را می‌توانیم پیدا کنیم: فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. به ویژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده‌بورژوازی می‌کنند. غالب آن‌ها خصائل لومپن پیدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می-

کوشند تا با مکالمات مبتدل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحطترین و کثیفترین آثار ارتجاعی معاصر هستند.<sup>۲</sup> تهران مرعوب نیهیلیسمی است که اکنون متمایز از زخم‌های تنهایی آقای هدایت است. حالا روشنفکران همه، افسانه سیزیف را از سر تا ته از حفظ‌اند. آل‌احمد به عنوان یکی از این جمع، متنی را که هومن به او توصیه کرده می‌خواند و مکرر می‌خواند. «عبور از خط» را. شاید یکی از نخستین متون جدی پیرامون نیهیلیسم در آن دوران. یونگر با ارجاع جا به جا، به نیچه، چیزی در خور توجه برای این جمع دارد:

”باید نیست انگاری را آن سرنوشت سترگ و قدرت بنیادینی دانست که کسی را یارای گریز از نفوذ آن نیست. از جمله لوازم این خصوصیت جامع نیهیلیسم آن است که پیوند با امر مطلق ناممکن شده است.“<sup>۳</sup>

جلال با رهیافت ”غرب‌زدگی“ آیا پیش‌تر، راه رهائی را نیافته بود؟

”آل‌احمد در تمام دوران زندگیش از آن گاه که فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد تا زمانی که مُرد، همواره یک خرده بورژوازی مترقی و میانه‌رو باقی ماند. او یک ضد امپریالیست بود. ”غرب‌زدگی“ به تنهایی می‌تواند این را ثابت کند. ولی هم‌چنین یک ضد مارکسیست که بیش‌تر به صورت ضد استالینسم متجلی می‌شد نیز بود. وقتی می‌دید پارچه‌های انگلیسی به قیمت برهنگی مردم بافته می‌شود، می‌گفت: ”فدای سر من که همه‌ی کارخانه‌های منجستر بخوابند.“ اما نسخه‌ای که برای مبارزه‌ی ضد امپریالیسمی می‌پیچید چه بود؟ یک انقلاب پرولتری؟ نه، او حتا از خرده بورژوازی چپ نیز هراس داشت. پس این نسخه چه بود؟ عملاً یک فرمیسم آشکار که گاه‌گاه، برای دشمنی که نماینده‌ی امپریالیسم است، اندکی نیز آزاردهنده بود.“<sup>۴</sup>

#### بر مدار صفر

محفل آبرو دارد. آبروی محفل چیزی نیست که ملعبه دست ”شورشیان“، و مسخره جوانانی ”آرمان‌خواه“ شود. محفل همه چیز را درک می‌کرد. محفل مترقی بود و از جامعه خود خیلی جلوتر. پیراهن تهران اندازه تن روشنفکر نبود. متفکران قوم که ایضاً نیهیلیسم را در ”آسیا در برابر غرب“ به جستجو می‌رفتند تا بلکه از یونگر و جلال استنتاج یگانه‌ای برون تراود، باز هم در می‌یافتند که ما از ”تقدیر تاریخی“ خویش جا مانده ایم. لازم است با معرفتان و دانایان به اندیشه شرق و غرب عالم، از سنت حسنه دیدن حسنات بهره جویند و به کار اصلاح درآیند.<sup>۵</sup>

همه یک چیز را دانسته بودند! تهران ما تهران پوچی است. اما حکایت هم‌چنان حکایت روشنفکر و ترجیع‌بند بود. برجسته‌ترین چهره‌ها به تفسیر روز آمد و دیگرگونه‌ی ”ندای انا الحق“ مشغول بودند و زبده‌هاشان دست به دامان اقبال لاهور.<sup>۶</sup> اما آنان که سر آخر متعجب می‌ماندند از توقف مکرر، گویا هنوز نمی‌دانستند که ”در سرزمین قد کوتاهان، معیارهای سنجش همیشه بر مدار صفر سفر کرده اند.“<sup>۷</sup>

#### ترسان از انقلاب و خشمگین از امپریالیسم

”ما روشنفکران آسیایی، آفریقایی، نسخه بدل روشنفکران اروپایی هستیم و بدون کم و کاست. بنابراین امکان ندارد خود را بشناسیم و به نقاط ضعف و قوت خودمان پی ببریم، مگر این که ”نسخه اصل“ را تحلیل کنیم و ببینیم که تحت چه شرایطی، طبقه روشنفکر اروپایی تکوین یافت و خصوصیات طبقاتی و روانی و فکری و اعتقادی و ذوقی خودش را تحت چه شرایطی تاریخی و اجتماعی پیدا کرد.“<sup>۸</sup>

جمع روشنفکران به همان نسبت که سرشار از دانش شرق و غرب بود، با کلنگی که دسته‌اش سنت بود و تیغه‌اش تجدد، هم‌چنان به در و دیوار آن صدف کون و مکان می‌زد و به جستجوی ”و آن چه خود داشت“ سرگرم بود. کلنگی که یک سرش به دست هانری کربن و سر دیگرش به دستان ژرژ گوروچی داده شده بود. مصافی بر پا شده بود مابین ”عهد روشنفکر“ و مسئولیت او در جامعه، با نیهیلیسم.

عله‌ای اما بودند که نه به جرگه متفکران قوم تعلق داشتند و نه نسبتی با استعدادهای درخشان ملی داشتند. این‌ها هم هم‌زمان دست‌اندرکار درک این ابر سایه‌ی پوچی بودند که بر بالای سر شهر خیمه گسترده بود. این جمع کوچک هم درنگ می‌کرد بر درز موجود ما بین موتور کوچک و بزرگ، و هم ”جور دیگر“ در جمع اساتید نظر می‌کرد. جوری که همگی آنان را در یک چیز مشترک در می‌یافت: ترسان از انقلاب؛ خشمگین از امپریالیسم.

#### نگاه پیرانه در خشت خام

با گذشت دهه‌هایی از نتیجه تلاش هر دو دسته پیر و جوان در جهت پیروزی قیام مردمی در برابر رعب حاکم بر شهر، تکه پاره‌های سایه، به سرعت فرایند بازتولید خود را تکمیل و سیطره خود را دیگر باره تثبیت کردند. آن گاه بود که آن تلاش‌های بار نخست، خود به تازه‌ترین بخش سنت تعبیر می‌شدند. الزامی

برای احیا و بازخوانی آن تلاش‌ها به وجود آمد. برداشتی روزآمد، تا سلاحی جهت مواجهه با آن چه تهران را بیش از همیشه مرعوب خود کرده بود، بساخته شود.

باید قدری از آن بار "سنگین نسل‌های گذشته" که به "مغزهای زندگان" سنگینی می‌کرد کاسته می‌شد. تردیدی وجود نداشت. سلاحی که جهت این مواجهه و بارگیری از گذشته در دست بود "صلاح" بود. "صلاح"، در آویختن پند بزرگان به خود کمترین شکی راه نخواهد داد. صلاح ایجاب می‌کرد آنان را که با سلاح به رعب نظر کردند، از این کوله‌بار زمین گذاشته نگذاشت. آن‌ها باید همان‌جا، روی هوا، در تعلیق می‌ماندند. تعلیق خصلت رهیافت "صلاح" است. این رهیافت با این تأویل که "حذف" کار ویژه اقتدارگرایان است، تمام هم خود را کندن تجارب میوه‌های "پخته‌گ از شجره‌ی سنت به کار می‌بندد. با این حال از آن‌جا که داعیه ضدیت با حذف را دارد، در فرایند تعلیق کسانی را اخته می‌کند. نوع مواجهه با گروه جوانانی که دست‌اندرکار شکستن نیهیلیسم با جان خود بودند، ایجاب کرد که آنان به تعدادی "شورش‌ی" که البته "آرمان‌خواه" نیز بودند، تقلیل داده شوند.

مانند توصیه سیروس شمیسا که معتقد است برای درک "بوف کور" باید آن را از آخر به اول خواند، برای درک این معجزه‌ی مورخ اهل "صلاح" نیز، باید این مفاهیم را درست برعکس خواند. آرمان‌خواه به مثابه صفتی است که هیچ چیز منحصر به فردی به آنان تفویض نمی‌کند. چرا که در همین روایت مخاطب در خواهد یافت که فضای عمومی شهر در آن مقطع فضایی مملو از آرمان‌گرایی است. آرمان‌گرایی کمونیستی، آرمان‌گرایی شیعی، آرمان‌گرایی لیبرالی، آرمان‌گرایی ملی.

اما صفت شورش‌ی در پیوند با این فضای عمومی، تمام بار منفی سنت نسل‌های گذشته را به گردن کسانی می‌ریزد که نخواستند تا آن چه را "پیر در خشت خام می‌بینند"، ببینند! این روایت تنها در آن چه در آغاز این سطور از آن به نقالی تاریخ یاد کردیم قابل تبیین است. این که این روایت ترجیح‌بندی جز این ندارد که نیت خوب، می‌تواند نتایج فاجعه‌بار به همراه آورد.

#### فوت آخر به کوزه

باید کتاب خواند تا دریافت که فوت آخر به خاک خام چگونه دیواری حائل تواند ساخت، میانه‌ی جهل و دانش. از این زوایه، آن‌چه آن جوانان شورش‌ی فاقد آن بودند درکی بود تمام عیار از هگل، و به قول تقریرگر "نظریه زوال

اندیشه سیاسی در ایران"، گرفتاری در شناخت "پولیتزری" مارکس. به قول یکی از شاگردان استاد، اگر دانشی حداقلی از "مهندسی اجتماعی تدریجی" داشتند، چنان به هیروت انقلاب و خشونت در نمی‌غلتیدند.

#### چریک

آن جمع جوان پولیتزر خوانده، نام چریک بر خود نهاد. نامشان لابد این نمی‌شد اگر دانشی حداقلی از "مهندسی اجتماعی تدریجی" نصیب می‌بردند. اما آن‌چه پولیتزر جلد سفید را در بین این جمع باز-معنا می‌کند غیر قابل درک از منظر دو دو تا چهارتای دانشگاهی است. این جمع در اثنای تعقیب و گریز با ژاندارمری و کمیته مشترک ضد خرابکاری نبردهای طبقاتی را ترجمه می‌کند و درست بیخ گوش آنتن‌های ساواک نشسته و مسائل فلسفی‌اش را حل می‌کنند.<sup>۸</sup> آیا این جمع به این خاطر که، نه کلنگ سوریون نشان و نه تیغی ابوذر گونه دارد، قادر نیست به جستار گوهر بپردازد؟ آیا توانش نخواهد بود تا چیزی بر تارک خشت خام ببیند؟ آیا با آینه‌اش کاری نیست؟

#### چریک و آینه

چریک، دریافته بود که کنکاش گوهر، گریستن بر سر گوری است عاری از میت. او در آینه‌ای نظر کرده بود که باز نمودش، نه احیای "مفاخر" و "حسنات" که اساساً، ویران کردن آن برترین "ارزش‌های گذشته" بود. "چریک" پس از تشخیص مستقل، از ماهیت نیهیلیسمی که خود را از طریق بازتولید شرایط نابرابر ثروت، و دامن زدن به فاصله طبقاتی و بنابراین روز به روز بیگانه‌تر کردن انسان‌ها با خویش و خانه و شهر و زندگی، خود را مسلط می‌کرد، به فکر در انداختن طرحی از بنیاد نو افتاد. فدایی مانند بسیاری از هم‌نسلان خویش، روزگار طفولیت و نوجوانی را با حضور در محضر شیوخ و مجتهدین و با قرانت قرآن و تاویل حدیث آغازیده بود.<sup>۹</sup> و با عضویت در سازمان‌های دانش-آموزی و جوانان حزب توده، پای به عرصه مبارزه اجتماعی و جدال با آن چه "تقدیر تاریخی جهان سوم" نامیده می‌شد گذاشت.

او اما در سیاه‌ترین روزهایی که همگان مرعوب بودند، چریک، خویش را به آینه‌ی جبهه‌های تازه دید. چریک فدایی و ملهم از گشایش سنگرهای تازه‌ی مقاومت در جبهه‌های تازه‌ی انقلاب بود. سرشار از در انداختن طرحی نو در گسست از احزاب سنتی، که مانند سه جلد، از تخم و ترکیه‌ی پدرانش میراث مانده بود. همان‌سان که هم مسلکانش در قالب جنبش بادر ماینهوف به نیابت از



رفقای فلسطینی، شهر را به سخره می‌گرفتند و همان‌گونه که خواهران و برادران کوبایی‌اش، شعر انقلاب را از حکّ کردن روی درختان سیرا مائسترا آغازیدند. و این الهامی بود به جوانان هم‌سنگر فدایی در جای جای جهان. او در این راه تنها نبود.

### پرانتر باز

سالیانی است که اعتلای اندیشه، مداخلاتی دارد و زوال اندیشه، مرثیه سرایانی و سامانی و ناسامانی امور شهر و کشور، در گرو تشخیص این دو رویه در نسبت با اندیشه، تبیین می‌گردد.

آنچه باعث می‌شود اغراض نهفته در پس این مدح و مرثیه، ناجور و ناکوک جلوه کند، همان که این هر دو دسته که پشت این مدار، سنگر گرفته‌اند برای کتمان فقر ذاتی‌ای که در پس پشت رهیافت نظری‌شان نهفته است چاره‌ای جز در به مسلخ کشاندن دیگرانی، برای تطهیر دانش خویش نمی‌یابند. چه کسی بهتر از چریک شیر خام خورده‌ی درگیر شور جوانی و پابند شورشی‌گری.

برخی از دگراندیشان ایرانی، برای ایضاح آن چه "سنت" می‌خوانند، چاره‌ای به جز زیرآب زدن جا و بی‌جای غزالی در خود نمی‌بینند. حال آن‌که کسی را آشکار نیست، چگونه سترگ اندیشه‌ای بوده، این اندیشه پارتی-اسلامی که تهاقت الفلاسفه امام، همان‌سان به آتش‌اش کشید که به زعم همینان، پیش‌تر چنین کاری فقط از سُم ستوران حجاز بر آمده بوده است.

چنین مواجهه‌ای در تاریخ معاصر به تکرار، خاص جنبش چریکی ایران است. چنان که میرفطروس اعظم، می‌پندارد؛ پیکر نیمه‌جان اندیشه سیاسی به تیر خلاص جنبش مسلحانه، بی‌جان و بی‌روح گشت!<sup>۱۱</sup>

گویی اگر تیر خلاصی چنین در وهم فیلسوف اعظم نمی‌آمد، او خویش به پفی اهورانی در آن کالبد نیمه‌جان دمیده بود و دیگر باره آن ققنوس خرد پارسیان را از خاکستر بر می‌کشید. و چنین لاطالی را نیز نمی‌توان بیش از آن توقع کرد که از شدت فقر دانش اجتماعی، ارجاع خود را بر نقل قولی از "حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی" استوار می‌سازد.

تاریخ‌دانان بی‌رمق که فرض محتومشان تعطیلی خرد در جنبش چریکی ایران است، با کندن مشی مسلحانه از کلیت جنبش کمونیستی در ایران، سعی می‌کند با رمل و اسطرلاب "هستی فی نفسه" و "مسائل جدلی‌الطرفینی"، اسرار جهان و منطق بر هم خوردن انتظام آن را کاشف باشد.

آکادمیسین‌های تاریخ‌دان، مرثیه‌سرایان هزیمت‌اند و تاریخ ایرانی در قالب مرثیه،

انبانه‌ی شکست است. آکادمیسین تاریخ‌دان ایرانی، نقال مدرنیته است. نقال، درکی از نقطه عزیمت در هزیمت ندارد. نقال مدرنیته، تقلیل‌گراست. او رمال ژن‌های هم‌سان است. او نباید ژن ناهم‌سان را ببیند و چنان‌چه دید، نباید اسرار هویدا کند. نقال مدرنیته نگران ابداع است و چریک تجلی ابداع. اگر اقتدارگرا سر از تن مبدع جدا و تن‌اش را بند بند می‌کند، "مصلح" جان تاریخ را به ساطور "نقد آکادمیک" شرحه شرحه می‌کند و به زبان "تسامح" بی‌بیضه‌اش می‌سازد.

نقال مدرن از روی مبل تختخواب‌شویی به مذاقه در تاریخ معاصر می‌پردازد، که یک سرش در دیسپلین لیبرالی دانشگاه و سر دیگر آن در پرستیژ نئولیبرالی رسانه باز می‌شود. همو که گاهی آن‌جا و از سر دیسپلین، ترقه‌بازی‌های هیجان‌انگیز چهارشنبه آخر سال را به مثابه رویارویی لایه زیرین طبقه متوسط با نظم موجود بر می‌رسد و گاهی این‌جا و از سر پرستیژ، جنبش "نه به ترقه" را، به عنوان خصلت تمایز گذار نافرمانی مدنی لایه‌ی بالایی همان طبقه توضیح می‌دهد.

### عمل ناب

درک عمل ناب از راه انتزاع و تجرید نمی‌گذرد. عمل ناب ناظر بر نقطه تلاقی اندیشه و عمل است. نه درک عمل در تقابل آن با نظریه. عمل ناب لحظه تحقق اراده، درست جلوی چشم است. منطق آن در این است که با زدن ضربه عمل بر سطوح واقعیت، بخشی از زمان را که می‌تواند دیباچه‌ای برای تحوّل زمانه باشد، معنا می‌کند.

"او که به آینده می‌اندیشد ولی هیچ وسیله‌ای برای رسیدن به آن را در اختیار ندارد، متافیزیک "لحظه مناسب" را به کمک می‌طلبد و از آن برای رسیدن به آینده پل می‌سازد، پلی که تنها در یک ذهن غیر دیالکتیک می‌تواند بنا شود. این تئوری که می‌خواهد با عرضه خود به صورت یک فرمول به درستی خویش دقت ریاضی ببخشد، بیش از همیشه از واقعیت، از دیالکتیک انقلاب فاصله می‌گیرد."<sup>۱۱</sup>

### سفر برای مردم

چنان‌که آمد، چریک توانست درک خود را از نهیلیسم حاکم بر شهر، درست در نقطه مقابل درک عام روشنفکران صورت بندی نماید. او پس از نقد سنت، به جای بازتولید آن، دست به کار ویرانی آن می‌شود. در این کار نیز دیدیم که نه با

مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیر مستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثمرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده‌های خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای این‌که پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش ارتباط مستقیم و استوار به وجود آوریم.<sup>۱۳</sup>

تمام هم و غم چریک همین است: "ارتباط مستقیم و استوار با توده‌ها". اما این توده چنان مرعوب است که: "نیروی دشمن خود را مطلق و ناتوانی خود را برای رهائی از سلطه دشمن نیز مطلق می‌پندارند."

#### قصر

پویان در این فرازهای نخست کتاب خود، تصویری بومی از قصر کافکا را اراده می‌کند. تصویری "این-جایی". تصویری که مردم و روشنفکر را گرفتار در چنبره‌ی چنان فضا و مناسباتی نشان می‌دهد.

با این حال، چریک سعی دارد نه از کسانی باشد که "مأیوس و سرخورده همه چیز زندگی را نفی می‌کنند" و نه از "گروهی که فقط به سرمایه‌داری فحش می‌دهند. چه در این صورت "مسأح" قصری خواهد بود که بی‌انتخاب "فقط دست به "ترجیح" می‌زند. در آن صورت هیچ انتخاب بیرون از چهارچوبی وجود نداشت. او دریافته "دستگاه ایدئولوژیک دولت"، بسیار جدی‌تر از "دستگاه سرکوب" به فرایند بیرون ریختن "شبه سوژه" از خروجی دستگاه مبادرت می‌ورزد. باید بلایی بر سر دستگاه آورد.

نداشت. او دریافته "دستگاه ایدئولوژیک دولت"، بسیار جدی‌تر از "دستگاه سرکوب" به فرایند بیرون ریختن "شبه سوژه" از خروجی دستگاه مبادرت می‌ورزد. باید بلایی بر سر دستگاه آورد.

"پس برای این‌که پرولتاریا را از فرهنگ مسلط جدا کنیم، سموم خرده‌بورژوازی را از اندیشه و زندگی او بزدایم و با پایان بخشیدن به از خودبیگانگی او نسبت به بینش‌های طبقاتیش او را برای مبارزه رهایی‌بخش به سلاح ایدئولوژیک مجهز سازیم، باز لازم است که تصور او را از ناتوانی مطلقش در نابودی دشمن، در هم شکنیم. قدرت انقلابی در خدمت این امر قرار می‌گیرد."<sup>۱۴</sup>

خارج از محدوده: گذار از "به مردم" و عزیمت "با مردم"

عباس زرنندی از دانشجویان مبارز دانشگاه تهران، معتقد است که با انتشار کتابی

کلنگ روشنفکری، که با اسلحه‌ای که به دستان عمل ناب داد، راه را آغازید. انتشار "رد تئوری بقا" سند نهایی عزم فدائیان برای این آغاز بود. رد تئوری بقا نقطه عزیمتی بود درست در مقطعی از تاریخ ایران که توسل به هر آئین عجایزی برای صیانت از جان سکه رایج زندگی می‌شد. زندگی!

سفری که کمونیست‌های جوان آغاز کردند، سفری بود الحادی. نمادین‌ترین سفر الحادی تاریخ شهر! تا پیش از این ما یا با الحاد فرد مواجهیم یا الحاد دسته جمعی تعدادی مومن به فتوای مومنان رقیب. به حکم رافضی و قرمطی.

این سفر اما، یگانه سفری است که اساس آن، بر طرد الوهیت و مفاهیم برساخته اخلاق و شریعت استوار شده است. چریک فدائی، در راه معنا شدن انسان در

انسان است. در راه "بازگرداندن روابط انسان و آزادی انسان برای انسان".

زمانی که در میدانچه‌های زیر بازارچه "حسن طلا"ها آن سو، مهدی کافر و بچه‌ها این سو صف آرای می‌کنند، تهران نیز تجربه‌ی شرایط شرط کردن روی عروج را از سر می‌گذرانند! آق حسینی‌های تهران روی عروج روح قمار نمی‌کنند. عرق‌خوری در هفت کافه بدون پول و حق حساب. هفت بطن عروج به سخره گرفته می‌شود و کافه‌ها بطن‌های تهران می‌شوند<sup>۱۵</sup>. آغاز و انجام! روحانیان حوزوی نیز، -میراث‌بران پیروزی قیام- در ارسی‌ها و زاویه‌ها اسفار اربعه‌ی صدرالمتهالین را روخوانی می‌کردند و برای شب آزمون حفظ می‌کردند که:

الف: مسافرت او از مردم تا خدا، ب: مسافرت با خدا درباره‌ی خدا، ج: مسافرت از خدا تا مردم با خدا، د: و در نهایت مسافرت در میان مردم با خدا. چریک اما لوازم سفری را تدارک می‌دید که خدا در آن افسون‌زدانی شده، و خلق جانشین آن می‌شد.

#### خاموشی چراغ‌های رابطه

"تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه هم‌چون ماهی در دریای حمایت مردم بلکه هم‌چون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهی‌خوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان و فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با

تحت عنوان "مبارزات خارج از محدوده"، نگرش دگم نسبت به این که تنها راه مبارزه با حکومت مبارزه مسلحانه است، مورد تردید جدی قرار گرفت.

"در اطراف تهران محله‌هایی شکل گرفته بود که خانواده‌هایی بدون داشتن مجوز خانه‌سازی، در آن جا سال‌ها اقامت داشتند. بسیاری از جوانان حتی در آن‌جا به دنیا آمده بودند. شهرداری تهران در سال ۱۳۵۶ تصمیم گرفت تا این خانه‌ها را به عنوان این که غیر قانونی ساخته شده‌اند، با خاک یکسان کند. مبارزات خارج از محدوده، مبارزات مردم، مقاومت مردم زحمتکش در برابر این تصمیم ظالمانه بود. ماموران شهرداری با حمایت گسترده گارد و ژاندارمری، مامور اجرای این تخریب بودند. من خودم برای اولین بار از نزدیک شاهد این مبارزات توده‌ای بودم و می‌دیدم چگونه زن، مرد، بچه و جوان که شاهد خراب خانه خود و همسایه‌شان بودند، ناگهان به حلقه گارد حمله می‌بردند و با سنگ و چوب ماموران گارد شهربانی و ژاندارمری و لودرهای شهرداری را از این منطقه می‌رانند. شدت تهاجم، عزم و خشم مردم و جوانان به حدی بود که لودرهای شهرداری وسط بیابان با سرعت فرار می‌کردند و در لای سنگلاخ و بیابان‌های اطراف گاهی تا نیم متر در هوا معلق بودند. با وجود حضور گسترده گارد عملاً، هر روز بعد از چند دقیقه، عملیات تخریب متوقف می‌شد و به روز بعد موکول می‌گردید و جایش را به جنگ و گریز در بیابان و کوچه‌های اطراف می‌داد. نکته‌ای که جلب نظر می‌کرد این بود که این مبارزات در مناطق مختلف جنوب و شرق تهران بدون این که هیچ ارتباطی با یکدیگر داشته باشند، هر یک مستقلاً مبارزه مشابهی را پیش می‌بردند. بالاخره رژیم بعد از چند روز عقب‌نشینی کرد."

در فصول آینده ضمن این که به اهمیت این مبارزات در تغییر و تعدیل نگاه مبارزاتی بخش‌هایی از جنبش چریکی ایران، خواهیم پرداخت، به این مسئله بسیار با اهمیت نیز می‌پردازیم که اساساً بخشی از این جنبش در قالب فدائیان و مجاهدین م.ل از سال‌ها پیش به اهمیت نقش مبارزات خلاق مردم حاشیه‌نشین از خلال مطالعات میدانی در این نواحی پی برده بودند.

چنان که پیش‌تر اشاره شد این جنبش دریافته بود که حلقه مفقوده‌ای دارد که آن نیز "ارتباط" با مردم در جهت اثر بخشی متقابل است. و چنان که دانید با ارجاع به "دو مطلق"، موانع چندی را در راه بازتعریف چنین رابطه‌ای تشخیص داده بود. در راستای شکستن این "مطلق قدرت" و نیز "مطلق ضعف"، آن چه از عمل ناب به ذهن متبادر می‌گردد، عملیات مسلحانه چریکی است. عملیاتی در ایجاد تزلزل در اولی و باور به "اراده معطوف به قدرت" در دومی.

ابدأ بنا ندارم برای بار چند هزارم، به تکرار حادثه سیاهکل، ارتباط دو گروه شهر و جنگل، خانه‌های تیمی و رزمندگی رفیق حمید اشرف و آل‌آقا، شجاعت رفیق مرضیه اسکویی و... بپردازم. فکر می‌کنم تکرار مکرر آن‌ها در قالب روایت داستانی، کاری است که در پروژه‌های امثال ماهرویان برای مهرنامه و شرق، انجام می‌شود!

اما به این اهمیت خواهم داد که، مجموعه این جانبازی‌ها و رشادت‌ها، سوای از چشم‌انداز حتی مثبتی که در افق امید مردم در ضربه‌پذیری رژیم پهلوی گشود، ظرف تنها چند سال یک دستاورد بی‌بدیل برای روشنفکر یا پیشناز انقلابی ایران به همراه داشت. دستاوردی که عموماً در محاق بی‌توجهی قرار گرفته است.

چنان که باز هم تاکید می‌کنم، اتخاذ مشی مسلحانه توسط جوانان کمونیست ایران، باید دست کم در سه ساحت عمده مورد بررسی قرار گیرد. یکی از منظر خوانش آن درون مبارزات عام مردم ایران در برابر استبداد و استعمار، دیگری در رابطه با خوانش آن درون تلاش‌های جامعه روشنفکری ایران در شکل و سمت دادن به این مبارزات، و اختصاصاً، خوانش آن درون مبارزات کمونیست-های ایران.

آن چه به عنوان دستاوردی منحصر به فرد، خط اتصال این سه ساحت به هم در مشی مسلحانه می‌شود، قوام یافتن پروسه شناخت و انتقاد از خود است. این پروسه شناخت را نیز باید در شکستن سنت مبارزه از بالا، درک کرد. تا پیش از این همواره شاهد این بوده‌ایم که این سطوح سه گانه، خود را در ترسیم نوعی رابطه سلسله مراتبی بازتعریف کرده‌اند و روشنفکران کمونیست و غیر کمونیست متاثر از فضای عمومی اندیشه در ایران، خود را تافته‌های جدا بافته‌ای دریافته‌اند که دارای مسئولیت دادن آگاهی "به مردم" هستند.

جنبش مسلحانه کمونیستی ایران نیز با وجود داشتن خواستی به غیر از این، و به اعتبار درک مبارزه مسلحانه به عنوان هم استراتژی و هم تاکتیک، تا مقطعی خود را به عنوان "پیشناز"ی بر می‌شمارد که باید به آگاهی و اراده مردم جهت بدهد. با این حال این جنبش، به زودی و به علل متعددی، دچار نوعی یک‌سویگی شده و خود را در بازتکرار عمل ناب، منحصر می‌کند.

استمرار بازتکرار عمل ناب، آن را به سرعت از خواست اولیه‌ی آن تهی و به سمت عمل قهرمانانه محض پرتاب می‌کند. عملی که بعد از گذشت مدتی از بازتکرار، در غیاب جرقه‌های نیوآمیژی که می‌تواند مغری در ساز و کار بی-وقفه "دستگاه ایدئولوژیک" ایجاد کند، خود به ابژه بازتولید دستگاه تقلیل می-یابد. اتفاقی که آن را "طالبانیزه شدن" اراده معطوف به قدرت می‌نامم. "طالبانیزه

شدن"، از این منظر، گویای برداشتی مطلق‌انگارانه از "قدرت اسلحه" است که راه "انتقاد از خود" را دچار تصلب می‌کند. در این فرایند است که اسلحه به طور فی‌نفسه، مانند چراغ جادوی رهیافت‌های سیاسی و اجتماعی تلقی شده و جنبش اجتماعی یا سیاسی را به مثابه روی دیگر سکه میلیتاریسم دستگاه حاکمه تقلیل می‌دهد. در این رهیافت، "عمل ناب" از منطق مبارزه مسلحانه در کانتکست عام مبارزه کمونیستی تهی گشته و "شهادت‌طلبی" و "انتحار تن" به "عمل فی‌نفسه" تعبیر می‌شوند.

اما با این حال جنبش مسلحانه کمونیستی به واسطه در اختیار داشتن شخصیت‌های کم‌نظیری درون خود، فرایند نوع‌آمیز تازه‌ای را می‌آغازد که اگر به پای "جوگیر شدن" مولف گذاشته نشود، آن را نیز بی‌بدیل‌ترین اتفاق در حوزه "عمل ناب" می‌دانم. (یادآوری می‌کنم که عمل ناب، را دقیقاً ماحصل تلاقی تفکر سیستماتیک و عمل می‌دانم.)

اعتقاد دارم این جنبش در مقطعی از فعالیت خود با آسیب‌شناسی "پیش‌تاز انقلابی" به عنوان آگاهی دهنده "به مردم"، طرح گذار "با مردم" را ریخته است. این طرح که ریخت‌شناسی و تبارشناسی آن بهتر از هر جایی در آن چه "مطالعات خارج محدوده" نامیده می‌شود، به عنوان نقطه عزیمت، در نظر گرفته خواهد شد، تا منطق شکل‌گیری این نقطه به عنوان مدار تحول مورد بررسی قرار گیرد. و امید است در پرتو این منطق، قادر به مفصل‌بندی درک پسینی و پیشینی خود از جنبش کمونیستی ایران باشیم.

آنچه را ما به عنوان نقطه عزیمت مورد تامل قرار خواهیم داد، مرحله‌ای است که اعضای جنبش مسلحانه ایران، چشم‌انداز تازه‌ای را در مقابل خود مفتوح می‌بینند.

این نقطه عزیمت، از نظر ما مرحله تامل جدی اعضای سازمان‌های چریکی، بر مطالعات اقتصادی و روستایی است. مرحله‌ای که خود را در آثاری کمتر شناخته شده و درخشان تحت عنوان مطالعات زمین و مسکن و مطالعات خارج از محدوده نمایان کرده است. به گمان ما نادیده گرفتن این مرحله از تحول در جنبش کمونیستی و مسلحانه ما، نه تنها بی‌اعتنایی به قدرت اندیشیدن در اعضای این جنبش است، بلکه حتی فضایی را در مبارزات اجتماعی مردم ایران که می‌توانسته به مثابه سنت سازماندهی از پایین تثبیت گردد، برای همیشه به دو دوره بازی‌های زبانی گفتمان دست راستی ایران حواله خواهد کرد.

ما مدعی خواهیم بود که آنچه در قالب تجربه خودگردانی، شناخته می‌شود برای نخستین بار و از مدخل زیست با شرایط و مناسبات عینی جامعه، بر

اعضای همین جنبش مسلحانه کمونیستی مکشوف شده بوده است. دستاوردی که جنبش چپ را به حصول برداشتی دقیق و درست از "آموزش با مردم" و "مبارزه با مردم" رهنمون شده بوده است. لحظه‌ای منحصر به فرد؛ که آن‌ها را به عرصه درخشان زیست موثر در حاشیه ولی برای برساختن گفتمان حاوی تئوریه در متن رسانده بوده است. دریافتی که با اجرای پروژه‌ی سرکوب گسترده دهه شصت شمسی، باعث ایجاد وقفه‌ای بزرگ در خود انتقادی جنبش چپ و خلایی در استمرار تاریخی این جنبش گردید.

### پایه‌گذاری مطالعات اجتماعی

در سال‌های دهه‌ی ۴۰ شمسی و در پی اجرای اصلاحات ارضی و سرازیر شدن موجی از روستاییان فاقد زمین و ابزار تولید به شهرها، نویسندگان ایرانی عرصه‌ی تازه‌ای را جهت تامل پیش روی خویش یافتند. آن‌ها با دستمایه قرار دادن نوع مواجهه این جمعیت با مسائل شهری، به خلق آثار داستانی نسبتاً پر تعدادی پرداختند که هر یک از آن‌ها نیز می‌تواند به عنوان منبعی در جهت شناخت شرایط اجتماعی این دوره به کمک پژوهشگر بیاید.

این تلاش‌های اغلب پراکنده به زودی توانستند خود را در قالب برخی نشریات یا جُنگ‌های شهرستانی متمرکز نمایند. جُنگ شهرستانی "بازار" در رشت، جُنگ‌های "هیرمند" و "پارت" در مشهد، "مهد آزادی" و "سهند" در تبریز، "فلک الافلاک" در خرم‌آباد، جُنگ "اصفهان" و "هنر و ادبیات جنوب"، از جمله‌ی این نشریات هستند.

اگر تا پیش از این "گیله مرد" بزرگ علوی را بتوانیم به عنوان شاخص‌ترین داستان از این دست قلمداد کنیم، برخی تک‌نگاری‌های آل‌احمد، گلشیری و مدرسی نیز در همین فضاهای روستایی شکل می‌بندد. با این حال در این بین، آثار نویسنده‌ای چون غلامحسین ساعدی است که به جز شرحی دقیق از این مناسبات تازه، نگاهی انتقادی را نیز چاشنی کارهای خویش می‌کند. "عزاداران بیل"، "توپ"، "ترس و لرز"، "دندیل"، "واهمه‌های بی‌نام و نشان" و "گور و گهواره"، برخی از مهم‌ترین آثار او در این باره هستند.

اغلب این داستان‌ها در فضاهای عشایری جنوب ایران شکل می‌گیرند. و با توصیف روحیات سلحشوری و دلاوری ایلات ایران در برابر دستگاه جور، درون‌مایه‌ای با ادبیات مقاومت را خلق می‌کنند. به عنوان نمونه در داستان "توپ" (۱۳۴۸) او سعی می‌کند با پرداختن شخصیت "ملا هاشم" نقی انتقادی درخصلت‌گریز پذیرِ مردم در برابر ظلم بزند. او تلاش دارد تا این ایده را

بپروانند، که فرار و بزدلی عاقبتی جز نابودی در پی ندارد.

نقدی که به گونه‌ای بسیار گزنده تر در داستان دندیل (۱۳۴۵) عیان می‌شود. جایی که او با بدل کردن کل پهنه‌ی روستا به یک نجیب‌خانه، نشان می‌دهد چگونه مواجهه‌ی چشم و گوش بسته‌ی مردم روستا با فرهنگ آمریکایی، آن‌ها را به فوادان حاشیه‌ای این فرهنگ تقلیل می‌دهد. در گاو (۱۳۵۰) نیز او بار دیگر با قوام دادن مفاهیمی چون از خودبیگانگی، روستا را نقطه‌ی مفصل‌بندی کردن برخورد انتقادی خود با ادبیات قرار می‌دهد.

اما دیری نمی‌پاید که دوست جوان ساعدی، رادیکال‌ترین ادبیات داستانی و نقادی نظام رایج تعلیم و تربیت را بنیان می‌نهد.

این دوست، صمد بهرنگی است که ساعدی خود درباره او می‌گوید:

”صمد به تداوم مبارزه بیش‌تر ایمان داشت تا به مبارزه‌ی لحظه‌ای یا در برشی از یک زمان. دقیقاً به این معنی که صمد حرکت تاریخی و یا نقش تاریخی هر جنبش و یا هر انسانی را مهم‌تر می‌دانست تا حرکت یا نقش تقویمی هر جنبش یا هر انسانی را.“<sup>۱۶</sup>

صمد اما آن‌چه را دلیل ستایش ساعدی می‌داند، هم‌نشینی او با مردم نقاط مختلف کشور و آموختن از آن‌هاست. بهرنگی دریافته است؛ آن‌چه در تمام این ادبیات داستانی و حتی در شاخص‌ترین نمونه‌ی آن یعنی ساعدی غایب است، پی گرفتن یک انتقاد تخصص یافته، به امید ارائه یک آلترناتیو برای ساختن جهانی بهتر است. در اغلب این نمونه‌های داستانی، اگر چه شرحی دقیق و درست از وضعیت اجتماعی شهر و روستا به دست داده می‌شود، اما مخاطب در انتها به امان خود در میان انبوهی از ناامیدها و تیرگی‌ها رها شده و در نهایت به یک گذشته آرمانی حواله می‌گردد. در واقع او پس از دریافت توصیفاتی به زبان زیبایی‌شناسانه اما نهایتاً خود را قادر به درگذشت از مرزهای تجرد نمی‌یابد. مانند نوشته‌های صادق هدایت که با توصیفاتی تیره و تار از زندگی اجتماعی و درج توصیفاتی گزنده از روحيات ایرانیان، اما در آخر به جستار شهر ”راگا“ی (ری) در گذشته، نوعی آرمان‌شهر نوستالوژیک برای پر کردن خلاء موجود، تصویر می‌کند.

بهرنگی اما با تیزبینی در نقد استمرار چنین نگاهی در آثار ساعدی و سایر دوستان او می‌نویسد:

من نمی‌دانم که اگر مردم عادی باسواد از قصد نویسنده آگاه نشوند یا به سختی آگاه شوند، برای نویسنده حسن است یا عیب. اما همین قدر می‌دانم که اگر معتقد به هنر برای اجتماع باشیم و قبول کنیم که قسمت

بزرگ اجتماع را مردم عادی تشکیل می‌دهند نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت... نگرستن پر اندوه “سعدی” به گذشته (در “پنج نمایشنامه” از انقلاب مشروطیت)، عنصرهای جدانشدنی دیگری هم به همراه دارد مثل خشمی مبارزه‌جوی و امیدی سرسخت و واقع‌بین... او هر لحظه در پی کشف نمودن پستی انسان‌هایی است که “ناشان به قیمت ریختن خون دیگران” به دست می‌آید.<sup>۱۷</sup>

او در “کند و کاو در مسائل تربیتی ایران” می‌نویسد:

باید توی آتش بودن تا فهمیدن که سوختگان چه دردی دارند و کجایشان می‌سوزد و کباب می‌شود و بوی کز از کجایشان بر می‌خیزد. با از دور دستی بر آتش داشتن حال سوختگان را نمی‌شود فهمید. تمثیل حال و کار مولفان خودی است.<sup>۱۸</sup>

بهرنگی و رفیق همیشه‌اش بهروز دهقانی، علاوه بر آن‌که سعی می‌کنند به تجربه‌های تازه‌ای در عرصه‌ی داستان‌نویسی، (که در عین توصیف شرایط اجتماعی روح امید به تغییر را نیز در مخاطب می‌دمد) دست بزنند، به اتفاق هم کوشش‌های جدی و کمتر دیده‌ای شده‌ای را نیز در رابطه با فهم و شناخت ادبیات فولکور آذربایجان و شناخت سبک زندگی و خصلت‌های اجتماعی مردمان این منطقه بنیان می‌گذارند. دو رفیق که ساعدی آن‌ها را به “دو توامان آگاه” توصیف کرده است، این حرکت مطالعاتی خود را به طور کامل با استقلال فکری از نهادهای دانشگاهی و دولتی ایران رقم می‌زنند. به گمان من می‌توان این تلاش را به عنوان نقطه‌ی عطفی در زایش فکر تاسیس نوعی “مطالعات فرهنگی” و انسان‌شناسی سیاسی در ایران معاصر قلمداد کرد.

چنان که گفتیم، اگر چه پیش‌تر تلاش‌های مشابهی در مجامع دانشگاهی ایران نیز انجام شده و گروه‌هایی از جامعه‌شناسان نیز به اهمیت شناخت مناسبات شهری و روستایی ایران مشتاق و بعضاً مجاب شده‌اند، اما اهمیت کار این دو رفیق از آن روست که از یک سو پژوهش را از پشت میز دانشکده به میدان اجتماعی منتقل کرده‌اند و خود به طور مستمر با عناصر زنده‌ی محیط در تماس قرار دارند، و از سوی دیگر پژوهش خود را اساساً نه برای افزودن به رفهای آرشیمی که برای تاثیر عینی آغازیده‌اند. خلاصه آن‌که آن‌ها در این فرایند قادرند با مردم نه به مثابه ابژه تحقیق که به عنوان سوژه تغییر گفتگو کنند.

مجموعه بزرگی از داستان‌های کوتاه این دو را نیز باید در همین راستا قرار داد. به عنوان نمونه داستان “ملخ‌ها”ی بهروز دهقانی:

با کنار هم گذاشتن وقایع روزمره به طور ظریف و مناسب، و با پرهیز از

اضافه‌گویی، یعنی بدون آن که از موضوعی کوچک، مسئله‌ای بزرگ ساخته و در دام خیال‌پردازی‌های ایده‌آلیستی گرفتار آید، با آفرینش استعاره‌هایی ناب، مخاطب را شریک دغدغه‌ها و درگیر زندگی روستایی ساخته و نیز تضادها و درگیری‌های جدیدی را تصویر می‌کند که ارمغان "انقلاب سفید" شاهنشاهی است؛ به اصطلاح انقلابی که روستائیان را به ظاهر از دست خان آزاد ساخته و به آغوش خان‌زاده‌ها در لباس بوروکراسی انداخت. ملخ‌ها نشان می‌دهد که انقلاب سفید شاه قبل از این که قادر به حل تضادهای فنودال و روستائیان گردد، به تضادهای جدیدی که به صورت زارع و بورژوازی وابسته شکل می‌گرفت عمق بخشیده است.<sup>۱۹</sup>

در واقع آن دو بر اساس بینش و میزان آشنایی‌ای که با مارکسیسم دارند، به طور مستقل بر آن می‌شوند تا با حصول شناختی عمیق از جامعه محل زندگی خود در رابطه با تامل در ایضاح چگونگی روزه‌های تغییر در آن گام بردارند. انتشار نشریه‌ی "مهد آزادی" نیز به زودی محملی می‌شود تا رفقای دیگری با این دو همراه شوند.

انتشار این هفته‌نامه بر خلاف آنچه تصور کرده‌اند صرفاً یک اقدام ادبی و یا روزنامه‌نگاری نبود، بلکه گامی بود آگاهانه در جریان یک مبارزه پیش‌بینی شده و به منظور فراهم آوردن مقدمات یک کار تشکیلاتی و در عمل نیز منجر به همین نتیجه شد. نابدل که خود در جریان همین نشریه به جرگه دوستان صمد پیوسته بود، در بیانی غلوآمیز نشریه آدینه را با نقشی که روزنامه پیشاهنگ ایسکرا در انقلاب بلشویکی شوروی بازی کرده بود مقایسه می‌کرد.<sup>۲۰</sup>

رفاقت صمد با امیرپرویز پویان باعث می‌شود تا پس از مرگ او، نه تنها این ایده‌ها و کوشش‌ها دچار تعطیل نشود بلکه وارد فازی جدی‌تر شده و "حلقه تبریز" را به حلقه‌ای بسیار با اهمیت در مبارزات کمونیستی ایران بدل کند. بنابراین نقشی هم که نابدل برای این نشریه قائل بود، نقشی غلوآمیز نبوده، بلکه استعدادی بوده که او و دیگر رفقا در ادامه این حرکت می‌دیده‌اند. رضا همراز در یادداشتی با نام بهروز دهقانی و یک نوشته ناشناخته در مورد سبک و کیفیت کار بهروز و صمد و ارتباط نهایی آن‌ها با جنبش چریکی می‌نویسد:

من شاهد بودم که چطور بهروز و صمد پای صحبت روستاییان می‌نشستند و می‌دیدم که چقدر روستایی‌ها با بهروز و همین طور با صمد با

ما مدعی خواهیم بود که آن‌چه در قالب تجربه خودگردانی، شناخته می‌شود برای نخستین بار و از مدخل زیست با شرایط و مناسبات عینی جامعه، بر اعضای همین جنبش مسلحانه کمونیستی مکشوف شده بوده است. دستاوردی که جنبش چپ را به حصول برداشتی دقیق و درست از "آموزش با مردم" و "مبارزه با مردم" رهنمون شده بوده است. لحظه‌ای منحصر به فرد؛ که آن‌ها را به عرصه درخشان زیست موثر در حاشیه ولی برای برساختن گفتمان حاوی اتوریته در متن رسانده بوده است.

صمیمیت برخورد می‌کردند. معلوم بود که بهروز و صمد در شرایط دیکتاتوری آن زمان نمی‌توانستند هر چه در روستا می‌دیدند را به همان صورت بنویسند و چاپ کنند؛ اما در مورد تحقیقات بهروز از قره‌داغ - که البته در پیش‌گفتار به اشتباه قره‌باغ نوشته شده است - این طور نبود. این تحقیقات را بهروز در رابطه با گروهی که در آن فعالیت می‌کرد - گروه احمدزاده که بعد با مبارزان دیگری متحد شدند و چریک‌های فدایی خلق را به وجود آوردند - انجام داد. در قره‌داغ نیز در بعضی از روستاهایی که برای صحبت با روستائیان رفته بود من همراه بهروز بودم. باید خیلی مواظبت می‌کردیم که کسی از ماموران رژیم شاه متوجه این امر نشود که وظیفه‌ی من هم در آن جا همین بود. گزارش تحقیقات قره‌داغ خیلی مفصل است. آن طور که شنیدم کسانی در خارج از کشور هنوز آن را به صورت یک جزوه دارند. ولی با کمال تاسف اقدام به انتشار آن نکرده‌اند.<sup>۲۱</sup>

در سال ۱۳۴۸ پویان، طی سفری به تبریز طرح تشکیل گروه چریکی و عملیات مسلحانه را با رفقا نابدل و دهقانی نیز طرح کرده و پس از انجام بحث‌های مقدماتی توافقات لازم برای تشکیل حلقه تبریز به عمل می‌آید. (گفته می‌شود از پیش فکر تشکیل یک تیم چریکی را با بهرنگی نیز در میان نهاده بوده است.) از آن‌جا که قصد ما ورود به مسائلی نیست که مستقیماً با عملیات مسلحانه در ارتباط هستند، به این مسئله دقت خواهیم کرد که مطالعات اجتماعی که پیش‌تر در تبریز پایه‌گذاری شده بود، هم‌چنان در اولویت برنامه‌ها باقی می‌ماند و چه بسا با جدیت بیش‌تر و سازمان‌یافته‌تری نیز پی‌گیری می‌شود. در برگه‌های بازجویی مربوط به "عباس مفتاحی" می‌خوانیم که:

"در این زمان هسته مرکزی گروه، طرح مطالعه روستاهای ایران، مطالعه تاریخ ایرن خصوصاً تاریخ نیم قرن اخیر، مطالعه منظم تجارب انقلابی

کشورهای دیگر به ویژه روسیه، چین و کوبا و مطالعه سیستماتیک فلسفه و اقتصاد مارکسیستی را پی ریخت و پس از جلب نظر بیژن هیرمن پور و دوستانش به مرحله اجرا درآورد.<sup>۲۲</sup>

در ادامه اظهارات او و نیز "مناف فلکی" به نکاتی با اهمیت اشاره شده است:

هدف از مطالعه روستاهای ایران بررسی آثار و نتایج حاصل از اصلاحات ارضی و هم‌چنین یافتن پاسخی برای این پرسش بود که "چه نیروهای جانشین فنودالیزم شده‌اند." تعدادی از روستاهای آذربایجان توسط شاخه تبریز و تعدادی از روستاهای مازنداران مورد مطالعه قرار گرفت و پویان یک تک‌نگاری از گناباد و اطراف آن تهیه کرد. مناف فلکی مجموعه تک‌نگاری‌ها و مقالاتی را که توسط افراد گروه تهیه و تدین شده بود و او توانسته بود ببیند؛ صرف نظر از دو اثر پویان و احمدزاده به این شرح بر می‌شمرد:

- باران عجم. در بررسی برخی از روستاهای کشور
- دو مقاله در بررسی روستاهای مازنداران؛ یکی در بررسی روستاهای کوهستانی و یکی در بررسی روستاهای جلگه‌ای.
- درباره دهات قره‌داغ که بهروز دهقانی نوشت.
- درباره روستاهای اطراف رضائیه که علیرضا نابدل نوشت.
- درباره روستاهای اطراف رضائیه که بنا به اظهارات بهروز دهقانی افشانی نوشت.
- درباره جنبش رازلیق که علیرضا نابدل نوشت.
- درباره قالیبافی آذربایجان که فلکی نوشت.
- اسلام روینای کدام فرامسیون اجتماعی-اقتصادی است.
- با کدام کارگر کجا و چگونه باید آشنا شد که علیرضا نابدل نوشت.
- نهضت دموکراتیک و فرقه دموکرات که دهقانی نوشت.
- آذربایجان و مسئله ملی که نابدل نوشت.

رفقای جان باخته عباس و اسدالله مفتاحی و احمد فرهودی دست‌اندرکار انجام این مطالعات، چنان که در لیست فوق اشاره شده است، در مازنداران می‌باشند. با توجه به اینکه نقی حمیدیان در کتاب "سفر با بال‌های آرزو" می‌نویسد:

"رهبری گروه اعضاء را به تحقیق و بررسی مستقیم اوضاع محل سکونت یا زادگاه خود تشویق می‌کرد."

می‌توان به تقویت این فرض پرداخت که امیرپرویز پویان به عنوان رهبری اصلی

گروه، به طور جدی در رابطه با اهمیت بنیان نهادن مطالعات اجتماعی رادیکال به جمع‌بندی مهمی رسیده بوده است. این فرض می‌تواند به ما در درک بهتر اهداف نهایی گروه کمک کند. می‌توانیم دریابیم که اتخاذ مشی مسلحانه گامی عملی در جهت شکستن فضای اختناق و جنبه عملی بخشیدن به "تاسیس حزب طبقه کارگر" بوده است. در این صورت می‌توان دریافت که انتشار جزوه "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" خود نیز بخشی از تاکتیک گروه است برای تقویت روحیه مبارزه.

نگاهی به اهتمام جدی گروه در مطالعات ساختاری، نشان می‌دهد که گروه به تناسب میانگین سنی بسیار پایین، اما دارای آینده‌نگری سیاسی نوع‌آمیزی بوده است و سعی داشته از رهگذر پیشبرد مطالعاتی از این دست، بعدها به تدوین برنامه‌های عملیاتی برای پیشبرد منافع طبقه کارگر دست یازد. حمیدیان در ارتباط با خواست "رهبری گروه" در ادامه می‌نویسد:

عباس مفتاحی از همان آغاز فعالیت تشکیلاتی‌مان، از ما خواست که شناسایی شرایط اقتصادی اجتماعی و فرهنگی روستاهای منطقه ساری را آغاز کنیم.<sup>۲۴</sup>

با وجود طولانی بودن اما برای درک بهتر این خواست و نحوه تحقق آن، عین نوشته حمیدیان را در این جا درج می‌کنم:

"برای کمک و راهنمایی، متنی از منطقه دشتیاری چاه‌بهار که توسط یکی از اعضاء و یا هواداران گروه تهیه شده بود برای ما خواند (مفتاحی)، ما نیز با ایده گرفتن از آن، بعد از فراغت از کار با موتورسیکلت به بهانه‌ی شکار و دیدار دوستی از دوستان بی‌شمار احمد فرهودی به یکی از روستاهای اطراف ساری سر می‌زدیم.

در نزدیکی‌های سواحل فرح‌آباد و نیز منطقه دیگری به نام شاه‌آباد، دو برادر شاه به نام‌های عبدالرضا و محمودرضا، هر یک هزاران هکتار از بهترین زمین‌های زراعی روستاییان را به بهانه‌های مختلف زوری و پولی از چنگشان در آورده بودند. این زمین‌ها با وسایل مکانیزه بهره‌برداری می‌شدند. زیر چشمان پر حسرت اما ترسان روستاییان دهات مجاور، ماشین آلات و امکانات اداره‌های راه در کنار "سیم‌سکننده" سازی، کشاورزی، دفع آفات نباتی و غیره در خدمت منافع شخصی این آقایان قرار می‌گرفت.

در روستای شهر ساری یک شرکت سهامی زراعی با مشارکت دهقانان تازه خرده مالک شده و حتا کم‌زمین تأسیس شده بود. از این شرکت‌ها در

برخی مناطق حاصل خیز دیگر ایران نیز ایجاد شده بودند. در اواخر سال ۴۷ حاصل یادداشت‌های پنهانی ما طی مدت نه چندان کوتاهی (بیش‌تر به دلیل عدم توانایی در تحلیل و نوشتن) به تهیه یک مقاله تا حدی مفصل تحلیلی از شرایط اقتصادی و اجتماعی روستاهای اطراف ساری و مقاله دیگری مربوط به بررسی شرکت سهامی زراعی سمسکنده ساری انجامید. ما نمی‌دانستیم که نتیجه کار و به خصوص کیفیت آن چیست و تا چه حدودی تحقیقات ما، منظور عباس و گروه را برآورده می‌کند! البته از عباس در جریان کار کمک می‌گرفتیم. او با راهنمایی‌ها و تشویق‌هایش به ما یاری می‌رسانید. به هر حال پس از مدتی عباس به ساری آمد و مانند همیشه به طور پنهانی به منزل‌اش رفتیم. برخلاف پیش بینی ما، عباس از نتیجه کار بسیار راضی بود.

واقعیت این بود که ما نتایج تازه‌ای از پژوهش‌های اقتصادی و اجتماعی-مان که آن همه انرژی‌هایش را برایش گذاشتیم، متفاوت با تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌های اولیه و غیر مدون قبلی‌مان به دست نیاوردیم. بلکه در حقیقت فاکت‌های عینی گسترده‌ای از شرایط اقتصادی و اجتماعی اطراف ساری برای تحلیل‌هایمان جمع آورده بودیم. در این جا باید تأکید کنیم که ما تنها در چهارچوب دیدگاه‌های مارکسیستی به تحقیقات روستایی دست می‌زدیم.

در آن سال‌ها می‌کوشیدیم چگونگی رشد و گسترش سرمایه‌داری در روستاهای اطراف شهر ساری را مورد مطالعه قرار دهیم. ما در آن بررسی‌ها تلاش کردیم خصلت و ویژگی رشد سرمایه‌داری را بشناسیم. تضادهای طبقاتی و قطب‌های اصلی و عمده آن، حدود و ویژگی‌های جایی‌های طبقاتی که در کشور جریان داشت، میزان ژرفا، شدت و آشتی-ناپذیری آن‌ها را روشن نماییم.

ما در آن تحقیقات همه جا با نقش و عملکرد دستگاه‌های دولتی به ویژه ارگان‌های سرکوب آن مواجه می‌شدیم. از نظر ما سرمایه‌داری ایران بوروکراتیک و وابسته به غرب بود. ویژگی اصلی آن را نیز سرکوب و استبداد خشن تشکیل می‌داد. روشن است که این بررسی‌ها از موضعی کاملاً جانب‌دارانه به سود قطب کار و زحمت، یعنی کارگران و توده‌های وسیع خلق صورت می‌گرفت. با وجود سایه سنگین این جهت‌گیری سیاسی، تحقیقات و مطالعات ما از شرایط اقتصادی و اجتماعی محیط اطراف ساری، به میزان زیاد بی‌غرضانه، واقع‌بینانه و عینی و گسترده بود.

رشد چشم‌گیر و شتابان مناسبات اقتصادی-اجتماعی جدید در اطراف ساری، مواد و مصالح کافی در اختیارمان قرار داده بود. ما از امکان گفت‌وگو و بررسی و نقد و انتقاد جمعی (جمع سه نفره ما) برخوردار بودیم و در نتیجه به نحو موثرتری می‌توانستیم به کارمان ادامه دهیم (هر چند در شروع کار هیچ تجربه و دیدی از کار تحقیقی نداشتیم و یا نمی‌توانستیم به راحتی نتایج کار را به روی کاغذ بیاوریم!).

نوشته ما در آن زمان در گروه بازتاب گسترده‌ای یافت. چندی بعد بخش قابل ملاحظه‌ای از تحلیل‌های ما به صورت جمع‌بندی‌های کل گروه در آمد. با این حال در آن زمان، ما همه ابعاد زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی فرهنگی ملی و بین‌المللی را در بعد تفکر تاریخی طبقاتی خلاصه کرده بودیم. از این رو، ما، حتا با بررسی و تحقیقات مستقیم از جامعه، مادام که در چهارچوب آن بینش و تفکر قرار داشتیم نمی‌توانستیم به عمق محتوای عینی و ذهنی روندهایی که در کشور جریان داشت پی ببریم. و بیش‌تر از آن نمی‌توانستیم به نتیجه‌گیری درست و متناسب با واقعیت‌ها و نیازهای سیاسی کشور دست یابیم.

[...]

از این رو یکی از اهداف مشخص گروه تشکیل حزب طبقه کارگر ایران از طریق نزدیکی و وحدت با دیگر گروه‌های مشابه بود. با این حال گروه در زمینه شناخت جامعه با وجود بهره‌گیری از همه امکانات خود، از توان گسترده برخوردار نبود. گروه تنها توانست در مناطقی مانند خراسان، مازندران، آذربایجان، همدان و استان مرکزی و برخی نقاط دیگر آن هم به صورتی نمونه‌وار تحلیل‌ها و تحقیقات اقتصادی و اجتماعی انجام دهد. (همان)

تجمع این تجارب است که به مرور بخش مسلح شده‌ی جنبش کمونیستی ایران را به سمت درک و شناخت ساختارهای اقتصادی و سیاسی جامعه سوق می‌دهد. در واقع اگر چه رویکرد مسلحانه برای سال‌های بعد نیز به رویه اصلی جریان باقی می‌ماند اما از همین لحظات است که فکر با مردم بودن و از آن‌ها آموختن وارد عرصه تاملات جنبش کمونیستی ایران می‌شود.

با تامل در همین مقدار از نوشته حمیدیان متوجه می‌شویم که این مطالعات به نحوی گسترده و در نقاط متعددی از کشور در حال انجام بوده است. چنان‌که حمیدیان نیز اساساً آشنایی خود و تیم مازندران با این تحقیقات را از رهگذر مطالعه‌ی مربوط به "از منطقه دشتیاری چاه‌بهار" حاصل می‌کند.



- بررسی ساخت اقتصادی روستاهای کرمان. خرداد ۱۳۵۳

- بررسی ساخت اقتصادی و اجتماعی روستای چیچالی غلامرضاخان و نقش اصلاحات ارضی در آن

- بررسی شرکت‌های سهامی زراعی

- جنبش دهقانی صومالی قاسم آذربایجان

- درباره‌ی اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن

- رشد اقتصادی و رفاه اقتصادی

از جمله تعدادی از تحقیقاتی هستند که در نتیجه تلاش‌های شکل گرفته در سازمان فداییان خلق متولد می‌شوند. با این حال آن‌چه با اهمیت است تعمیم اهمیت این مطالعات سیاسی و اقتصادی در بخش‌های دیگر جنبش است. به عنوان نمونه آثاری هم‌چون:

”روستا و انقلاب سفید؛ بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران“ و ”سه گزارش از کارخانه ذوب آهن آریامهر/ شرکت سهامی زراعی آریامهر/ گوشه‌ای از کارنامه ۶۰ ساله شرکت‌های غارتگر نفت در مسجد سلیمان“ که در سال‌های ۵۱ و ۵۳ توسط سازمان مجاهدین، و ”مبارزات زحمتکشان خارج از محدوده“ که در نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه، از سوی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر منتشر گشته است از مهم‌ترین کارهای انجام شده در همین رابطه می‌باشند.

مهم‌ترین دستاورد این آثار با مشاهدات دقیق و با تکنیک‌های مصاحبه و پرسشنامه گردآوری شده‌اند، آگاه کردن جنبش کمونیستی به اهمیت دستاوردهای خود به خودی و خلق عرصه‌های جدید مقاومت و مبارزه توسط خود مردم و کارگران است. چنان‌که پیش‌تر ذکر کردیم به خصوص با انتشار دو مجموعه با ماهیت یکسان توسط سازمان‌های فدایی و پیکار، تحت عناوین ”مبارزات دلیرانه مردم خارج از محدوده“ و ”مبارزات زحمتکشان خارج از محدوده“، بخش قابل توجهی از کنشگران کمونیست اساساً راه منحصر به فردی را پیش روی خود می‌بینند که ضمن رادیکال بودن و بنیادین بودن، خواست تاریخی و همیشگی آنان را مبنی بر استقلال از خطوط تحمیلی خطوط چینی یا روسی مبارزه تامین می‌کند.

ادامه دارد...

#### پی نوشت‌ها

۱- شهستان پهلوی: عنوان طرحی است که بنا بود در تپه‌های عباس‌آباد ساخته شود. طرح ساخت برج مخابرات (که بعدها در قالب طرح ایرانی-اسلامی برج

میلاد افتتاح گردید)، میدانی فراخ‌تر از میدان سرخ مسکو، مراکز تجاری، تالارهای هنری و فرهنگی، فضای سبز، منطقه ویژه برای احداث وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های سیاسی و نیز اولین مترو تهران، بخش‌هایی از این پروژه بلند پروازانه محمدرضا پهلوی بودند. شایان ذکر است همین پروژه و درست در همان محیط جغرافیایی و در قالب طرح‌های اسلامی در قالب مصلی و مراکز قرآنی و شیعی در جمهوری اسلامی بازتعریف شده‌اند.

۲- امیرپرویز پویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا، از خواندن با گلوی خونین، نشر آترناتیو، تابستان ۱۳۹۱

۳- عبور از خط: میحی در نیهلیسم، ارنست یونگر، محمود هومن (مترجم)، جلال آل‌احمد (ویراستار)، ناشر: راوی، ۱۳۶۴ (انتشارات مهر نیوشا، در دست چاپ) [۸]

۴- اشاره به کتاب آسیا در برابر غرب، داریوش شایگان، انتشارات امیرکبیر- چاپ چهارم- ۱۳۸۲- تهران.

۵- اشاره به کتاب اقبال لاهوری محمد، احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، کانون نشر و پژوهش‌های اسلامی.

۶- بخشی از شعر تنها صداست که می‌ماند فروغ فرخزاد؛ از مجموعه‌ی ”ایمان بیایوریم به فصل سرد“

۷- از سخنرانی علی شریعتی با عنوان ”روشنفکر و مسئولیت او در جامعه“

۸- در رابطه با تلاش‌های نظری و ایجاد گروه ترجمه، رجوع کنید به ”چریک‌های فدایی خلق“ نادری، جلد اول، ۱۳۸۷ صفحات ۲۵۲ تا ۲۶۴

۹- اشاره به حضور برخی از رفقا در کانون نشر معارف اسلامی مشهد.

۱۰- علی میرفطروس، ملاحظاتی در تاریخ ایران صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۹، ۱۹۸۸، نسخه اینترنتی در تارنمای: [www.mirfetros.com](http://www.mirfetros.com)

۱۱- حمید مومنی، درباره‌ی روشنفکر، ۱۳۵۳ نسخه اینترنتی در: <http://honari6.wordpress.com/2011/12/30/%D8%AF%D8%B1%D8%A8%D8%A7%D8%B1%D9%87-%DB%8C-%D8%B1%D9%88%D8%B4%D9%86%D9%81%D8%A9%D8%B1/>

۱۲- اشاره به کندو، فیلمی به کارگردانی فریدون گله؛ محصول ۱۳۵۴

۱۳- پویان، رد تئوری بقا هم‌چنین نقد پویان را به روشنفکری ایران، در ”خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب“ بخوانید.

۱۴- به منبع بالا مراجعه شود.

۱۵- عباس زرنندی، تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز،

<http://www.maral65.blogfa.com/>

۲۰- از حلقه هفته‌نامه "مهد آزادی آدینه" تا حلقه چریکی تبریز، علی مرادی مراغه‌ای؛

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=47549>

۲۱- بهروز دهقانی و یک نوشته ناشناخته، رضا همراز،

[http://www.rezahamraz.com/fa/index.php?option=com\\_content&task=view&id=344&Itemid=61](http://www.rezahamraz.com/fa/index.php?option=com_content&task=view&id=344&Itemid=61)

۲۲- چریک‌های فدایی خلق ایران، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷، محمود نادری، چاپ اول؛ بهار ۱۳۷۸، ج اول، ص ۲۷۹

۲۳- همان، ص ۲۶۸

۲۴- سفر با بال‌های آرزو، نقی حمیدیان، استکهلم، ۲۰۱۰، نسخه الکترونیکی در: <http://www.iran-archive.com/start/372>، صفحات ۳۴ تا ۳۷.

\*\*\*

انتشارات اندیشه و پیکار، ۱۳۹۰

۱۶- کند و کاوی در ادبیات داستانی ایران، علیرضا ذیحق، چاپ اول ۱۳۸۹، نسخه الکترونیکی در:

<http://www.maral65.blogfa.com/>

۱۷- نظری به ادبیات امروز؛ درباره‌ی عزادارن بیل، صمد بهرنگی، خرداد ۱۳۴۴ نسخه اینترنتی در:

<http://xalvat.org/Ketabkhaneh-eXalvat/Adabiyat/Nevisandegan/Behrangi/HonarVaAdbiat.pdf>

۱۸- کند و کاو در مسائل تربیتی ایران، صمد بهرنگی، انتشارات صدای معاصر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، نسخه اینترنتی در:

[http://samadbehrangi.com/books/kandokav\(www.samadbehrangi.com\).pdf](http://samadbehrangi.com/books/kandokav(www.samadbehrangi.com).pdf)

۱۹- معرفی آثار شناسی بهروز دهقانی؛ ملخ‌ها و جان رنجه‌های بهروز دهقانی، علیرضا ذیحق، ۱۳۹۰، نسخه الکترونیکی:



صمد بهرنگی

# گرامشی در برابر ارو کمونیزم - بخش نخست

## کریس هارمن

نشریه سوسیالیزم بین الملل، سری اول، شماره ۹۸، می ۱۹۷۷

برگردان: الف. احمد

سیر حوادث و مواجهه انقلابیون با آن‌ها را تصویر کنیم و برای امروز خود از آن‌ها درس بیاموزیم، در حوزه‌ی استراتژی و تئوری نیز باید به چنین نبردی برای هژمونی دست یازیم تا بتوانیم هر چه بیشتر بر غنای زرادخانه‌ی انقلابی خود بیافزاییم. مقاله‌ای که در پیش رو دارید، تلاشی از همین دست است به قلم توانای کریس هارمن در مورد این مبارز شهر کمونیست.

\*\*\*

”طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان همواره در معرض پیگرد قرار می‌دادند و آموزش آن‌ها را با خشمی بس سبعانه، کینه‌ای بس دیوانه‌وار و سیلی از اکاذیب و افتراءات کاملاً گستاخانه استقبال می‌نمودند. پس از مرگ آن‌ها کوشش‌هایی به عمل می‌آید تا بت‌های بی‌زیانی از آن‌ها بسازند و آن‌ها را به اصطلاح تقدیس کنند... در عین حال که آموزش انقلابی آنان را از مضمون تهی کنند. برندگی انقلابی آن را زائل نموده و خود آن را مبتذل کنند... اکنون بورژوازی و اپورتونیست‌های داخل در چنین عملی هم‌داستانند. جنبه‌ی انقلابی این آموزش و روح انقلابی آن را فراموش می‌کنند و محو و تحریف می‌نمایند.“ و ایلچ، لنین، دولت و انقلاب\* (ترجمه‌ی پورهرمان)

چهل سال پیش آنتونیو گرامشی در ۲۷ آوریل ۱۹۳۷ درگذشت. سال‌ها بدرفتاری ماموران موسولینی در زندان بالاخره موجب مرگ او شد. اما از وجهی دیگر، آن‌هایی که هیچ اشتراکی با اصول انقلابی گرامشی نداشتند با تحریف کردن اندیشه‌هایش پس از مرگ سبعیت بیشتری به او نشان داده‌اند. گرامشی از سال ۱۹۱۶ تا آخرین لحظه‌ی حیاتش یک انقلابی حرفه‌ای بود. و در تمام طول زندگی پایبند بود بر دگرگونی جامعه به وسیله‌ی سرنگونی دولت

آلترناتیو: آنتونیو گرامشی، رهبر و نظریه‌پرداز حزب کمونیست ایتالیا و یکی از بزرگ‌ترین متفکران و استراتژیست‌های تاریخ مبارزات کمونیستی در جهان بوده است. کریس هارمن به خوبی در این مقاله به بخشی از تاریخ مبارزاتی برای بازپس‌گیری گرامشی به عنوان یک متفکر انقلابی اشاره می‌نماید. اهمیت این موضوع برای مبارزه‌ی جاری ما در ایران مضاعف است. نه تنها گرامشی در ایران نیز مانند دیگر جاها به عنوان نمونه‌ای از یک مارکسیست مودب و بهداشتی و با مهر استاندارد بورژوازی جا زده شده است، بلکه این مقاله نشان می‌دهد که بخشی از مبارزه‌ی ما باید معطوف به بازپس‌گیری شخصیت‌های انقلابی از چنگال ضد انقلاب در هر پوششی اعم از آکادمیک و سیاسی و ... باشد. حکایت ما و گرامشی در ایران البته وجهی دیگر نیز دارد.

با استیلای ”چپ فرهنگی“ بعد از سرکوب و قتل عام بخش عمده‌ی اپوزیسیون انقلابی ایران، نیاز به برساختن شخصیت‌هایی که بتوانند حامل این تصویر کژدیده از منتقد باشند احساس می‌شد. این گونه بود که با دلالتی استوارت هال و عباس میلانی، این روزها کالایی به عنوان گرامشی در ایران مصرف می‌شود که تقریباً هیچ ربطی به گرامشی ندارد. یکی هم پیدا نمی‌شود که این وسط پرسد آخر اگر این گرامشی فقط می‌خواسته که ”کار فرهنگی“ کند و آهسته برود و بیاید برای چه محبوس بوده و در واقع کشته می‌شود؟ البته در مواردی هم که وقاحت از حد می‌گذرد دیده شده است که همین تصویر کژدیده را به عنوان دلیل محکمی بر موثر بودن ”نقد“ و ”فرهنگی“ بازی قلمداد می‌کنند. یعنی اول می‌گویند گرامشی ”این“ بود بعد هم می‌گویند اصلاً به این دلیل که ”این“ بود مورد غضب فاشیست‌ها بود. یکی هم نیست در میان این همه مونولوگ‌های گوناگون که از تریبون‌های مختلف و رنگارنگ پخش م شوند از حضرات سوال کند که چرا هیچ کدام از شما که ”فرهنگی‌کار“ و ”این“ های زمانه هستین و از هر گونه تشکیلات و مبارزه‌ی سیاسی بیزار هستید و مجاهدت سیاسی‌تان به دلبری برای لیبرال‌اسلامیست‌ها و تکمیل کلکسیون جبهه‌های مشارکتشان ختم می‌شود مورد غضب قرار نمی‌گیرد؟!

از همین رو است که گرامشی برای امروز ما بسیار پراهمیت‌تر است. نه تنها گرامشی بلکه بازپس‌گیری گرامشی به عنوان یک انقلابی کمونیست که در راه هدفش جان باخته می‌تواند دلالت به همان مفهومی نماید که در استراتژی سیاسی کمونیستی به او مدیون هستیم: هژمونی. بخشی از نبرد هژمونیک ما، نشان دادن واقعیت زندگی و ابعاد انقلابی شخصیت‌های هم‌رزم ما است. نه تنها در تاریخ آلترناتیو تلاش می‌نماییم

سرمایه‌داری. همین باورمندی بود که وی را وامی‌داشت تا به عنوان روزنامه‌نگار در روزنامه‌های سوسیالیست در راس آنانی قرار گیرد که در جنگ سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۶ از حزب سوسیالیست ایتالیا خواهان عمل مستقیم انقلابی علیه سرمایه‌داری بودند. همین باور بود که او را در قلب جنبش شوراهای کارخانه‌های تورین در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ قرار داد. وی با چنین باوری در سال ۱۹۲۱ از حزب رفرمیست سوسیالیست گسست تا حزب واقعا انقلابی کمونیست را بنا نهد. و در آخر، چنین باوری داشت که به زندان‌های موسولینی افتاد و در آن جا کوشید تا با نوشتن -همان یادداشت‌های زندان معروف- اندیشه‌های خودش را در مورد جامعه‌ی ایتالیا، استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه برای به دست گرفتن قدرت دولتی، ساختن حزب انقلابی، و نشریه‌ای انقلابی بپروراند. امید داشت تا این یادداشت‌ها به کمک آنانی بیاید که همان اهداف انقلابی او را داشتند. با وجود این، نوشته‌هایش به تصرف کسانی درآمد که می‌خواهند از مارکسیزم، حوزه‌ی غیرانقلابی و آکادمیکی بسازند. چنین اقداماتی با تحریف سیستماتیک اندیشه‌های گرامشی به دست حزب کمونیست ایتالیا (PCI) تسهیل شد.

#### اولین دوره‌ی تحریفات

اولین دوره‌ی این تحریفات بلافاصله پس از مرگ گرامشی آغاز شد. پالمیرو تولیاتی رهبر حزب کمونیست یادداشت‌ها را هفته‌ها نزد خود نگه داشت. و تا ۱۰ سال آن‌ها را منتشر نکرد.

وقتی بالاخره یادداشت‌ها در سال ۱۹۴۷ منتشر شدند قسمت‌هایی از آن حذف و سانسور شده بود. **سالواتوره سچی** نشان داده است که سانسور نامه‌های زندان گرامشی چه اشکالی به خود گرفت:

۱. ارجاعات به مارکسیست‌هایی چون بوردیگا، تروتسکی و حتا روزا لوگزامبورگ که تولیاتی در آن وقت آن‌ها را "فاشیست" می‌نامید حذف شده بود؛

۲. پنهان کردن این واقعیت که گرامشی در سال ۱۹۳۱ از خط سیاسی حزب کمونیست {استالینسم} گسسته است؛

۳. زندگی شخصی گرامشی بر اساس ازدواجی آرمانی ترسیم شده: "اسطوره‌ای مفید برای آن که با نمونه‌ای مشخص، وفاداری کمونیستی به وحدت خانوادگی هسته‌ای را به مردم بیاوراندند. وسیله‌ای در راستای سیاست همکاری حزب کمونیست با

کاتولیک‌ها در دوره‌ی پس از جنگ؛"

۴. مخفی کردن این واقعیت که گرامشی بارها تلاش کرده کتاب‌هایی به دستش برسد که در آن‌ها بتواند به اندیشه‌های تروتسکی پس از

تبعید از روسیه در سال ۱۹۲۹ دسترسی داشته باشد. (۱)

غرض از چنین تحریفاتی این بود که گرامشی را نمونه‌ی یک استالینست وفادار معرفی کنند. بدین طریق گرامشی سلاح فوق‌العاده کارایی بود در دست ایدئولوژی‌ای که تقریباً هیچ کدام از اندیشمندان اجتماعی **یادداشت‌ها** از آن ملهم نشدند -سلاحی که به وسیله‌ی آن روشنفکران ایتالیا مقهور سنت تئوریک غنی حزب کمونیست ایتالیا شوند و فقر روشنفکری کرملین و پیروانش پوشیده ماند. سلاحی برای استفاده علیه چپ، که با آن نشان دهند حزب کمونیستی که پس از ۱۹۴۵ همراه با **دمکرات مسیحیان** در حاکمیت شریک بودند، همان حزبی است که در سال ۱۹۲۱ حتی از **حداکثرخواهان** رفرمیست چپ در **حزب سوسیالیست** نیز گسست.

در واقعیت اما گرامشی با اسطوره‌ی استالینی سازگار نبود. پس سانسور و تحریف اندیشه‌هایش واجب می‌شد. آخرین نامه اش پیش از رفتن به زندان اعتراضی بود به تولیاتی درباره‌ی رفتار بوروکراتیکی که نسبت به **مخالفان چپ** در روسیه‌ی استالین می‌شد. تولیاتی نامه را پاره کرد. (۲)

در سال ۱۹۳۱ برادر گرامشی به دیدار او در زندان رفت. گرامشی در آن ملاقات به او گفت که سیاست استالینستی "دوره‌ی سوم" که تولیاتی مجری آن بود را کاملاً رد می‌کند. (تولیاتی ۳ عضو کمیته‌ی مرکزی را به علت مخالفت با این خط مشی بیرون انداخته بود و خودش با نام مستعار **ارکولی** در خط مقدم دفاع از آنانی قرار داشت که به تروتسکی حمله می‌کردند.) برادر گرامشی بیشتر از انی می‌ترسید که این نظرات را به تولیاتی انتقال دهد -چرا که می‌دانست اگر تولیاتی بفهمد، ممکن است حزب، دفاع نمودن از برادرش را رها سازد.

گرامشی به تلاش‌هایش برای ادامه‌ی بحث با دیگر زندانیان کمونیست ادامه نداد. برخی از آن‌ها که صادقانه حرف‌های تولیاتی را تکرار می‌کردند گرامشی را به "سوسیال دمکرات" بودن متهم می‌کردند. (خط‌مشی‌ای که در آن وقت هرگونه همکاری با رفرمیست‌ها را به این علت که آن‌ها را "سوسیال فاشیست" می‌دانست، رد می‌کرد) یکی از آخرین اظهارات سیاسی گرامشی خطاب به دوستانش پیش از مرگ حاکی از ناباوری به شواهدی بود که در دادگاه‌های مسکو علیه **زینوویف** ترتیب داده بودند. البته تولیاتی در آن موقع در دادگاه‌های مسکو در حال تشویق کردن بوده. (۳)

شد. گرامشی شد مدافع رسمی "سازش تاریخی" و "بی‌طرفی" حزب کمونیست در برابر سیاست کنترل دستمزدها و کاهش بودجه دولت آندرتوتی. وسیله‌ای در دست یکی از خودروشنفکرپنداران جوان حزب کمونیست بریتانیا، **دیوید پاردی** برای دفاع از این نظر که از بین بردن "قرارداد اجتماعی" عملی ارتجاعی است - چراکه به "استراتژی آلترناتیو اقتصادی" جناح چپ حزب کار صدمه می‌زند. (۴) تصادفی نیست اگر پیش‌نویس جدید برنامه‌ی حزب کمونیست بریتانیا با عنوان **مسیر بریتانیایی به سوی سوسیالیسم** پر است از عباراتی که از **یادداشت‌های زندان گرامشی** برداشته شده.

در همین حال کم‌تر اندیشمند مارکسیستی را می‌توان یافت که روح تئوری‌ها و اندیشه‌هایش، هم‌چون گرامشی، از اروتونیزم زدوده شده باشد. اروتونیزم‌ها امروز باورهایی که اندیشه‌های او را شکل می‌داد را تحت عناوینی چون "قیام‌گرایی"، "کارگرگرایی"، "خود به خودیسم" و "بدنه‌گرایی" تخطئه می‌کنند.

### "قیام‌گرایی"

گرامشی از همان نخستین مشارکتش در جنبش سوسیالیستی هواداران پارلمان‌تاریزم را تحقیر می‌کرد. در ماه می ۱۹۱۸ تشبیه‌شان می‌کند به "مشتی کالسکه‌ران که برای یک کاسه فرنی به شکار می‌روند و همان‌جا به گل افتاده و به طرز بی‌شکوهی می‌میرند". در عباراتی که درخور ایتالیای امروز هم هست استدلال می‌کرد:

"انحطاط سیاسی همکاری طبقاتی ناشی از گسترش مقطعی یک حزب بورژوا است که راضی نیست فقط در دولت بماند بلکه می‌خواهد از حزب دیگری هم که با دولت در ستیز است (یعنی حزب سوسیالیست - ک.ه) استفاده کند." (۵)

تاکید گرامشی بر ایجاد شوراهای کارخانه در سال ۱۹۱۹ براساس اعتقاد او بر این بود که طبقه‌ی کارگر فقط با نهادهای غیرپارلمانی جدید می‌تواند انقلابش را به انجام رساند:

"سوسیالیست‌ها بی هیچ مقاومتی، واقعیت تاریخی زاده ایده‌های سرمایه‌دارانه را پذیرفته‌اند. آن‌ها به جاودانگی و پایه و اساس بودن دولت دمکراتیک باور دارند. از دید آن‌ها شکل این نهادهای دمکراتیک را می‌تواند اصلاح کرد و این‌جا و آن‌جایش را دستکاری کرد اما باید حرمت اصول را نگه داشت.

پس از مرگ گرامشی تولیاتی تلاش کرد خود را به عنوان محرم سیاسی تمام عمر گرامشی جا بزند. اگر چه آن دو در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ و بار دیگر در ۶-۱۹۲۵ همکاری نزدیک داشتند اما بر سر مسائل مربوط به استراتژی و تاکتیک‌های انقلابی در سال‌های میان این دو تاریخ، بسیار از هم دور بودند. و این که پس از به زندان افتادن گرامشی در ۱۹۲۶ دیگر هیچ گونه تماسی بین آن‌ها برقرار نشد.

### دوره‌ی "اروکمونیزم" تحریفات

با همه‌ی این‌ها، در آخر خود تولیاتی بود که با انتشار نامه‌ها و یادداشت‌های سانسور نشده‌ی گرامشی این امکان را به وجود آورد که حقیقت در مورد تحریفات پیشین رو شود. بخشی از این موضوع به این دلیل بود که در واقع او مجبور به این کار شد زیرا از طرفی، دیگر کمونیست‌های قدیمی داشتند واقعیت اندیشه‌های گرامشی را افشا می‌کردند و از طرف دیگر نیز گذر زمان از گرامشی چهره‌های دور و کم‌خطرتری ساخته بود. اما مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، هدف، آغاز دوره‌ی جدید از تحریف اندیشه‌های او بود.

در آغاز دهه‌ی ۱۹۶۰ حزب کمونیست ایتالیا به تدریج شروع به پیشی که گرفتن از مسکو نمود. بورژوازی حاکم در ایتالیا، آن‌ها را در سال ۱۹۴۷ از قدرت بیرون انداخته بود و حزب امید داشت با این عمل بار دیگر مورد تایید بورژوازی ایتالیا قرار گیرد. برای دست یافتن به این هدف، رهبران حزب تلاش کردند به احزاب بورژوازی نشان دهند که دیگر به کرم‌لین وابستگی ندارند. تولیاتی، یکی از همکاران اصلی استالین در دهه‌ی ۱۹۳۰، پس از ۱۹۵۶ به یکی از منتقدان اصلی او بدل شد.

این تغییر خط‌مشی منازعات سختی را در برابر مدافعان استالین در صحنه‌ی بین‌المللی و در داخل حزب در برابر وفاداران ایتالیایی استالینیزم در پی داشت. نبردی در دو جبهه - اثبات استقلال حزب از میراث استالین در کرم‌لین و اثبات این که شرکت **حزب کمونیست ایتالیا** در دولت به معنای تغییراتی جدی در ماشین دولتی نخواهد بود. اندیشه‌های پیش از آن سانسور شده‌ی گرامشی سلاحی شد در جبهه‌ی نخست و تحریف اندیشه‌های گرامشی در مورد دولت سلاح مفیدی بود در دومین جبهه.

گرامشی که پیش از آن قدیس نگهبان استالینیزم ایتالیایی بود تبدیل شد به قدیس نگهبان آن چه حالا **اروکمونیزم** نامیده می‌شد. در همین فرم بود که توسط روشن‌فکران جناح راست **حزب کمونیست بریتانیا** از گرامشی استفاده

پرولتاریا نتوانست خود را در راس قیام اکثریت عظیم مردم قرار دهد" (تاکید از من است-ک.ه). در نتیجه به حزب کمونیستی نیاز است که وظیفه‌اش آن است که "مسئله‌ی قیام علیه دولت بورژوازی را در برابر پرولتاریا و متحدانش قرار دهد". علاوه بر این، حزب کمونیست باید نشان دهد که ناممکن است بی مبارزه‌ی توده‌ای که به طور اجتناب‌ناپذیری در جنگ شهری رشد می‌کند، در رژیمی که فاشیزم بر سر کار آورده بتوان دگرگونی‌های "لیبرال" و "دمکراتیک" ایجاد کرد. (تاکید از من است-ک.ه) "گسست تفاهمی (negociated break) با فاشیزم که حزب کمونیست اروپا کمونیست اسپانیا به آن موعظه می‌کرد بماند!

البته در یادداشت‌های زندان که گرامشی آن را زیر نگاه زندان‌بانان فاشیست نوشته اشاره‌ی مستقیمی به قیام مسلحانه نشده اما گرامشی در یکی از محدود گفتگوهایش در زندان نشان می‌دهد که هنوز از اصرار "ناپخته"‌اش بر قیام دست برنداشته:

"برای به دست آوردن یک‌باره‌ی قدرت حزب طبقه‌ی کارگر باید سازمانی از نوع ارتشی آن بنا کند، سازمانی که در بخش‌بخش دستگاه دولت بورژوازی خود را بگسترده و قادر باشد در آن لحظه‌ی تعیین‌کننده‌ی مبارزه زخم مرگ‌آور خود را به آن بزند." (۹)

### "کارگرسیم"

برای گرامشی طبقه‌ی کارگر در نبرد برای به دست گرفتن قدرت نقش اصلی دارد - کارگرانی از جنس گوشت و خون، همان‌هایی که در کارخانه‌های تورین جان می‌کنند، نه کارگران آرمانی محصول کمال‌گرایی استالینی و مائوئیستی. گرامشی در ۱۹۱۹ نوشت: "تمرکزی که در [منطق] سرمایه‌داری وجود دارد به نوبه‌ی خود باعث تمرکز توده‌های زحمتکش می‌شود. این واقعیتی است که بنیه‌ی تزه‌های انقلابی مارکسیزم را شکل می‌دهد." (۱۰) مشارکت گرامشی در شوراها‌ی کارخانه‌های تورین در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ بر اساس اهمیتی است که گرامشی به نقش طبقه‌ی کارگر می‌دهد. در تزه‌های لیون هم این تأکیدات را می‌بینیم. او بارها تأکید می‌کند که "حزب [طبقه کارگر] باید در محل تولید بنا شود" این است "حزب یکه، حزب طبقه کارگر". "همه‌ی مخالفت‌هایی که با این اصل پایه‌گذاری حزب در محیط تولید می‌شود از مفاهیمی می‌آید که برای پرولتاریا بیگانه است... لفاظی‌های روشنفکران خرده‌بورژوا که کارگران را عوامل آگاه و هشیار انقلاب نمی‌بینند." در این حزب روشنفکران و دهقانان هم باید

در طرف دیگر ما هم چنان باورمندیم به این امر که یک دولت سوسیالیست جایش در نهادهای دولت کاپیتالیست نمی‌شود... دولت سوسیالیست باید از پایه و اساس دوباره خلق شود." (۶)

در سال‌های بعدی نیز دشمنی گرامشی با رفرمیسم بیشتر شد. دشمنی او فقط با جناح راست سوسیال‌دمکرات‌ها که حول توراتی بودند نبود بلکه با چپ افراطی سوسیال‌دمکرات‌ها به رهبری سرآتی هم دشمنی خود را نشان می‌داد - همان حداکثرخواهان که عباراتی که استفاده می‌کردند از یک هفر را به وحشت می‌انداخت. این رفرمیست‌ها اول عقب نشستند و کارگران را تنها گذاشتند تا در اعتصاب عظیم آوریل ۱۹۲۰ شکست بخورند. سپس از قبول رهبری جوش مبارزه‌طلبی که در سپتامبر همان سال منجر به اشغال کارخانه‌ها در شمال ایتالیا شد سرباز زدند. گرامشی با دیدن این دست خیانت‌ها به انشعاییون از حزب سوسیالیست پیوست و در سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست ایتالیا را بنا نهاد.

پتی متئوس از حزب کمونیست بریتانیا می‌خواهد به ما بقبولاند که خصومت گرامشی با رفرمیست‌های چپ و راست از "ناپختگی سیاسی" ای بوده که پس از آن گویا بیشتر هم شده. (۷) از آخرین همکاری گرامشی با حزب کمونیست پیش از زندانی شدنش یادداشتی قاطع برجای مانده، تزه‌هایی که به گنکره‌ی لیون حزب کمونیست ایتالیا در ۱۹۲۶ ارائه شد. تزه‌های لیون پخته‌ترین اثر منتشر شده‌ی گرامشی تا آن موقع بود و خطاب آن مستقیم علیه گروه چپ افراطی بوردیگا بود که تا آن موقع بر حزب کمونیست سلطه داشتند. مسئله‌ی اصلی مورد مجادله‌ی گرامشی اصرار او بود بر این که باید با ایجاد جبهه‌های متحد بر سر مسائل مشخص، در برابر رهبران رفرمیست ایستاد. در همین حال با قاطعیت تأکید می‌کرد که "حزب سوسیال‌دمکرات را از نظر ایدئولوژی و عملکرد سیاسی علیرغم پایگاه اجتماعی وسیعی که در طبقه‌ی کارگر دارد، باید جناح چپ بورژوازی دانست نه جناح راست جنبش کارگری" (۸) و این تعریف بسیار نزدیک است به تعریف لنین از "حزب کارگری بورژوا".

جای تعجب نیست که تزه‌های لیون که جزو بهترین تحلیل‌های گرامشی است در میان آخرین نوشته‌هایی بود که به شکل گسترده در دسترس قرار گرفت (این متن هنوز به انگلیسی ترجمه نشده و به ندرت در بیوگرافی‌های اصلی از گرامشی به آن اشاره‌ای شده). خصومت گرامشی با رفرمیسم روی دیگر درک روشن او بود از قیام مسلحانه. در تزه‌ها می‌گوید:

"شکست طبقه‌ی کارگر (در سال ۲۰-۱۹۱۹-ک.ه) ناشی از ضعف‌های سیاسی، سازمانی، تاکتیکی و استراتژیک حزب کارگران بود. و در نتیجه‌ی این ضعف

حضور داشته باشند، اما "حزب باید با قدرت در برابر هر مفهوم ضد انقلابی که بخواهد حزب را "ستیزی" از عناصر نامتجانس به شمار آورد، بستیزد. "دلیل آن ساده است؛ نیروی انقلابی تعیین‌کننده طبقه‌ی کارگر است؛ تجربه‌ی جنبش کارخانه‌ها[ی تورین] (۲۰-۱۹۱۹ - ک.ه) ثابت کرد که فقط سازمانی که در محل و نظام تولید خود را تثبیت کرده باشد است که می‌تواند امکان تماس پایدار ائتلافی گوناگون توده‌ی کار را ایجاد کند."

گرامشی به هیچ وجه اهمیت حیاتی کارگران کشاورزی بی‌زمین و دهقانان در انقلاب را انکار نمی‌کرد. او به دست آوردن حمایت بخش‌هایی از طبقه متوسط توسط طبقه کارگر را امتیاز بزرگی می‌دانست. اما برای گرامشی طبقه‌ی کارگر [در این ائتلاف] باید نقش رهبری داشته باشد نه این که اهداف سوسیالیستی‌اش را پنهان کند. انقلابیون باید برای نبرد در کنار شعارهای غیرانقلابی (که فاصله‌ی زیادی با سوسیالیسم دارند) مانند خواست مجلس موسسان آماده باشند. اما این مسئله باید روشن باشد: "در کشورهای سرمایه‌داری تنها طبقه‌ای که می‌تواند دگرگونی‌های اجتماعی عمیق و واقعی پدید آورد طبقه‌ی کارگر است."

بر این اساس بود که گرامشی حتا وقتی از چپ افراطی بورژوازی گسست هنوز به سختی با جریان راست حزب کمونیست که تحت رهبری تاسکا بود مخالفت می‌کرد. (سیاست تاسکا امروز در جناح چپ اروتکومونیزم قرار می‌گیرد) گرامشی اصرار می‌کرد که این دیدگاهی "بدبینانه" و "انحرافی" است که: "طبقه‌ی کارگر قادر نیست رژیم را به زیر کشد، این که تاکتیک بهتر، تشکیل بلوک بورژوا دمکراتیک است... این برنامه ذیل این فرمول که "حزب کمونیست" جناح چپ "همه‌ی نیروهای اپوزیسیون است که می‌خواهند فاشیزم را به زیر کشند" ارائه شده است."

حزب کمونیست باید همان شعارهای دمکراتیک اپوزیسیون بورژوا را برجسته می‌کرد - و این کار را برای "نقاب برداشتن" از چهره‌ی احزاب بورژوازی می‌کرد.

بی شک اگر امروز گرامشی زنده بود تحسین‌کنندگان روشنفکرنمای‌اش در حزب کمونیست ایتالیا و حزب کمونیست بریتانیا به او توهین می‌کردند، همان طور که ما را خطاب قرار می‌دهند و می‌گویند شما ضرورت "اتحاد وسیع دمکراتیک" از همه‌ی نیروهای "ضد انحصاری" را نمی‌فهمید.

"اتونومیسم"

پیشرفته‌ترین قلمرو در اندیشه‌های گرامشی مربوط است به نبرد برای گسترش

آگاهی انقلابی طبقه‌ی کارگر. او تاکید دارد بر این که نمی‌توان به صورت مکانیکی، مانند یک ارتش، طبقه‌ی کارگر را برای مبارزه آماده کرد. اصول مبارزه‌ی [طبقه‌ی کارگر] بستگی دارد به آگاهی‌اش و این آگاهی به نوبه‌ی خود در تجربه‌ی عملی از مبارزه رشد می‌کند. اندیشه‌های گرامشی در این حوزه در بستر مجادله با سه جریان اصلی در چپ ایتالیا در نخستین سال پس از جنگ جهانی اول شکل گرفت. بزرگ‌ترین آن‌ها به رهبری سرراتی حزب سوسیالیست را تجسد آگاهی طبقاتی می‌دانست. سرراتی می‌گفت: دیکتاتوری پرولتاریا "دیکتاتوری حزب سوسیالیست خواهد بود" در نظر او آگاهی طبقاتی همان ساختن آهسته و روشمند حزب بود. جریان دوم انقلابیون چپ افراطی حول بورژوازی بودند. آن‌ها می‌گفتند برای حزب مورد نظر سرراتی اصلا مسئله‌ی گرفتن قدرت مطرح نیست. اما این‌ها هم آگاهی طبقاتی را متجسد در یک حزب، حزب کمونیست، می‌دانستند. حزبی که از گروهی کوچک از کادرهای کارآموده و به شدت منضبط تشکیل می‌شود. تنها پس از آن که این حزب قدرت را برای طبقه [ی کارگر] گرفت است که سوویت‌ها تشکیل خواهند شد. (۱۱) جریان سوم، جناح راست حزب کمونیست بود به رهبری تاسکا که بر آموزش کارگران از یک طرف و توافق با رهبران "چپ" اتحادیه‌ها از طرف دیگر تاکید می‌کرد. هر سه‌ی این جریان‌ها علی‌رغم اختلاف نظرهایی که داشتند بر این نکته تفاهم داشتند که آگاهی طبقاتی باید به وسیله‌ی رهبران به کارگران داده شود، مانند خرده نانی که برای گنجشک‌ها می‌ریزند.

در مقابل، برای گرامشی آن چه رشد آگاهی طبقاتی کارگران را تعیین می‌کرد منش و نقش رهبری‌کننده‌ی مبارزات و اجتماعات خودانگیخته‌ی کارگران بود. در نظر گرامشی، همین طور برای لنین و تروتسکی، سوویت تجریدی نبود که حزب آن را در لحظه‌ی مناسب ایجاد کند بلکه چیزی بود که به عنوان ارگانی از مبارزات کارگران در کارخانه متولد می‌شود. شاید در ابتدا بر سر مسائل واقعا کم اهمیتی - در سپتامبر ۱۹۲۰ در نتیجه‌ی شکست مذاکرات رهبران اتحادیه‌ها و کارفرماها بر سر توافق دستمزد مهندسان بود که شبه‌قیام تسخیر کارخانه‌ها جرقه خورد. (۱۲) سوویت باید از درون سازمانی رشد کند که کارگران را صرف نظر از حرفه، اتحادیه و صرف نظر از این که اصلا تا به حال عضو اتحادیه بوده‌اند یا نه، در محل تولید به هم پیوند می‌زند. سازمانی که مبارزات کارگران را با دیگر کارگرانی که حول آن‌ها در فرایند تولیدند پیوند می‌زند سازمانی که بتواند بیانگر رشد هشیاری آن‌ها از اتحادشان، قدرت و توانایی کنترل تولید به دست آن‌ها باشد. (۱۳)

خودانگیخته‌ای پدیدار می‌شوند، به چنگ آورند، آنان را عمومی کنند، هماهنگ کنند و کارگران را نسبت به آن‌ها هشیار گردانند.

گرامشی در سال ۱۹۲۳ مجدداً به پرسش مشابهی باز می‌گردد و از خود بابت تمایل سه ساله‌اش در پنهان کردن دیدگاه‌های خود تحت تاثیر جزمیت بوردیگا انتقاد می‌کند: "ما حزب را نتیجه‌ی فرایندی دیالکتیکی که در آن جنبش خودانگیخته‌ی توده‌های انقلابی و اراده‌ی سازمانی و رهنمودهای مرکز به هم می‌رسند، نمی‌دیدیم. به جای آن حزب برای ما چیزی بود معلق در هوا که برای خودش رشد می‌کند و تنها زمانی که شرایط مناسب باشد و موج انقلابی به بالاترین حد خود رسیده باشد است که مردم با آن همراه خواهند شد." (۱۵)

بنای حزبی انقلابی به این معنا نیست که با پروپاگاندی انتزاعی اندیشه‌هایی را به توده‌ها تزریق کنیم. یا این که صبر کنیم که فشارهای بحران اقتصادی آن‌ها را به حرکت وادارد. بنای حزب یعنی همراه شدن با هر مبارزه‌ی خودانگیخته و جزئی و تلاش برای عمومی کردن آن. گرامشی بار دیگر و این بار در یادداشت‌های زندان با عبارات فشرده‌تری همین موضوع را پی گرفت.

او در آن جا می‌نویسد کار حزب برکشیدن عناصری از "تئوری" است که در مبارزات جمعی یک طبقه نهفته است و سپس مواجه کردن این "تئوری" با همه‌ی "تئوری" های واپس مانده و هنوز بازمانده در اندیشه‌ی کارگران. برای "بنای عملی قاطعانه، تئوری‌ای که با عناصر تعیین کننده‌ی همان عمل منطبق باشد، با همگون‌تر کردن و واقعی‌تر و مفیدتر و موثرتر کردن عمل، فرایند تاریخی را شتاب می‌دهد..." (۱۵)

این خیلی فاصله دارد با دیدگاه رفرمیست **اروکمونیزم** -مبارزه برای سوسیالیسم به عنوان فرایند آهسته و کاملاً ایدئولوژیک آموزش به کارگران تا آن‌ها را رهنمون کند که در انتخابات هرچه بیشتر ترکیب درستی از اعضای پارلمان و نماینده‌های اتحادیه‌ها را انتخاب کنند.

"بدنه‌گرایی اتحادیه‌ای" (rank and filism)

گرامشی سیاستمداران رفرمیستی را که به دنبال محدود کردن و هدایت رشد مبارزه‌ی طبقاتی به کانال‌های از پیش آماده‌ی بودند، "تا به طور دل‌خواه با برنهادهایی از پیش ساخته جریان روشن آن را مسدود کنند." (منظور سازش تاریخی است - ک.ه) تحقیر می‌کرد. (۱۶) گرامشی از سال ۱۹۱۹ آغاز کرد به تحلیل منشاء این انسداد و آن را در پروکراسی اتحادیه‌ها و اعضای پارلمان از حزب سوسیالیست یافت. او از بیگانگی‌ای گفت که کارگران نسبت به

شوراهای کارگری در تورین ناگهان از آسمان نیامد. آغاز حیات آن‌ها به شکل "هیات‌های داخلی" در کارخانه‌ها، که عملکردشان از بسیاری جهات شبیه کمیته‌های نمایندگی (shop stewards' committees) در بریتانیا بود. گرامشی نقش خود و رفقاییش در نشریه‌ی L'Ordine Nuovo (سامان نو) که در تورین منتشر می‌شد را ترویج این رشد خودانگیخته، ترویج عمومی کردن هیات‌های داخلی، گسترش پایه‌های آن‌ها و تشویق آن‌ها برای بازپس گرفتن هرچه بیشتر قدرت از مدیران و ایجاد ارتباط بین یک‌دیگر می‌دانست. گرامشی نوشت:

"مسئله‌ی رشد هیات‌های داخلی [کارخانه] تبدیل شد به مسئله‌ی اصلی و اندیشه‌ی سامان نو. دیگر می‌شد گفت که مسئله‌ی اصلی انقلاب کارگران است: مسئله‌ی "رهایی" پرولتاریا. برای ما و آنهایی که ما را دنبال می‌کردند سامان نو شده بود "نشریه‌ی شوراهای کارخانه". کارگران شیفته‌ی سامان نو شده بودند. چرا؟ چرا که در مطالب آن بخشی را کشف می‌کردند که از خودشان بود، بهترین بخش از خودشان. آن‌ها احساس می‌کردند که مطالب این نشریه سرشار از همان روح جستجوگر درونی است که آن‌ها تجربه کرده بودند: "چگونه می‌توانیم رها شویم؟ چگونه می‌توانیم خودمان شویم؟" چرا که مقالات آن بی‌روح و با ساختار روشنفکرانه نبود. این مطالب از گفتگوهای می‌جوشید که ما با بهترین کارگران داشتیم: بازتاب‌دهنده‌ی احساسات، هدف‌ها و شور و اشتیاق واقعی طبقه‌ی کارگر تورین بود. همان شور و اشتیاق و احساسی که ما به آن برمی‌انگیختیم و آزموده بودیمشان. مقالات آن شبیه "یادداشت‌برداری" از رخدادهای واقعی بود، لحظاتی از فرایند رهایی درونی و خودبیانگری طبقه‌ی کارگر. این است تحقق آن اندیشه و علت شیفتگی کارگران به سامان نو." (۱۴)

وقتی گرامشی در سال ۱۹۲۰ این سطور را می‌نوشت هنوز عضو حزب سوسیالیست بود. چند ماه بعد پس از شکست تسخیر کارخانه‌ها بود که به ضرورت گسست از رفرمیسم چپ و تشکیل حزب انقلابی هم‌گون پی برد. به این علت است که در نوشته‌های او در مورد شوراهای کارخانه هیچ بحث روشنی در مورد این که یک حزب انقلابی چگونه باید در میان شوراهای کار کند وجود ندارد. اما در این نوشته‌ها تاکید می‌کند چگونه افراد انقلابی و نشریات انقلابی باید عناصر جنبینی آگاهی و سازمان کمونیستی را که به طور



اتحادیه‌های خودشان احساس می‌کردند و منشاء این پدیده را این دانست که اتحادیه‌های کارگری برای به دست آوردن رفرم‌هایی در نظام سرمایه‌داری عمل می‌کنند و ساختار و جذب نیروی آن‌ها بر اساس همین سیاست است. گرامشی می‌گوید:

اتحادیه‌ها "همه انواعی از سازمان‌های پرولتاریاند مربوط به دوره‌ای از تاریخ که در آن سرمایه سلطه دارد... در دوره‌ای که ارزش افراد فقط به میزان کالاهایی است که دارند و دارایی‌هایی که معامله می‌کنند، کارگران هم می‌شوند تاجر. تاجر تنها دارایی‌ای که دارند، نیروی کارشان... این دستگاه عظیم را برای متمرکز کردن کار زنده ساخته‌اند. قیمت و ساعت‌های کار] و بازار را تنظیم کرده‌اند. اتحادیه‌ی کارگری عمیقاً خصلتی رقابتی دارد، نه کمونیستی. و نمی‌تواند ابزاری باشد برای نوسازی ریشه‌ای جامعه." (۱۷)

"این گونه بود که یک کاست واقعی از کارمندان اتحادیه و روزنامه‌نگارانش با روانشناسی گروهی مخصوص به خودشان که کاملاً با روانشناسی کارگران در تضاد است، با به عرصه گذاشتند." (۱۸)

این تحلیل و تجربه‌ی شوراهای کارخانه‌تورین به تدریج گرامشی را به آن جا رساند که بروکراسی اتحادیه‌ها را عاملی بداند که فعالانه در مبارزه‌ی طبقاتی خرابکاری می‌کند: "مقام مسئول اتحادیه مشروعیت صنعتی را به عنوان وضعیت همیشگی امور می‌بیند. در اغلب مواقع، از همان نظر مالک دفاع می‌کند." (۱۹) گرامشی پس از مواجهه با خیانتگری ۱۹۲۰ از نقش ضدانقلابی رهبری اتحادیه کارگری کاملاً آگاه شد: "اعتصاب عمومی تورین و پیدمون با سر به خرابکاری و مقاومت از طرف سازمان‌های اتحادیه‌ای برخورد کرد... و به ما ضرورت مبارزه با تمامی مکانیزم بوروکراتیک ارگان‌های اتحادیه‌ای را نشان داد. این ارگان‌ها محکم‌ترین خاکریز فعالیت‌های فرصت‌طلبانه‌ی اعضای پارلمان و رفرمیست‌هایی است که هدفشان خفه کردن هر اقدام انقلابی از طرف توده‌های کارگر است." (۲۰)

او توانست در **تزه‌های لیون** بنویسد که "گروهی که رهبری **کنفدراسیون کار** را برعهده دارد را باید نیرویی دانست که نفوذ طبقه‌ای دیگر بر طبقه‌ی کارگر را از بین می‌برد."

گرامشی در **یادداشت‌های زندان** هم دیدگاه‌های "ناپخته"، "کارگرگرا" و "کادرگرا"یش را رها نکرد. نوشت: "غفلت کردن یا بدتر از آن تحقیر کردن

جنبش‌های خودانگیخته؛ ناتوانی در رهبری آگاهانه‌ی آن‌ها یا ناتوانی در بالا بردن سطح عمل آن‌ها با سیاسی کردنشان، اغلب نتایج به شدت مخربی دارد." گرامشی شکست سال ۱۹۲۰ که راه را برای کودتای موسولینی در سال ۱۹۲۲ هموار کرد را مرتبط می‌دانست با شکست امثال سرراتی، بوردیگا و تاسکا در رهبری جنبش‌های خودانگیخته‌ی کارگران و دهقانان: "تقریباً همیشه جنبش‌های "خودانگیخته" ی طبقات فرودست (یعنی طبقه کارگر - ک.ه) مواجه می‌شوند با جنبش ارتجاعی جناح راست طبقه‌ی حاکم. جنبشی ارتجاعی با همان اعتراضات. به عنوان مثال، یک بحران اقتصادی از یک طرف موجب نارضایتی در میان طبقات فرودست و جنبش خودانگیخته‌ی آن‌ها می‌شود اما از طرف دیگر گروه‌های ارتجاعی از ضعف و انفعال دولت استفاده کرده و برای کودتا دست به توطئه می‌زند. یکی از اثرات کودتا شکست گروه‌های مسئول (در این جا منظور حزب **سوسیالیست** است - ک.ه) است در رهبری آگاهانه‌ی شورش - های خودانگیخته و یا تبدیل آن به عامل سیاسی اثرگذار." تاکیدها از من است - ک.ه) (۲۱)

درست است که گرامشی در معنای دقیق کلمه و در معنای منفی دخالتگری مارکسیست‌ها در مبارزه‌ی طبقاتی، "کارگرگرا"، "هوادار خودانگیختگی" و "بدنه گرا" نبود. دقیقاً برعکس، فعالیت‌هایش در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ و ۲۶-۱۹۲۴ نمونه‌ی درخشانی (البته نه بی کم و کاست) از چنین دخالتی بود.

#### پانویس

1. **Spunti Critici sulle Lettere dal Carcere di Gramsci.**
2. A. Davidson, **Antonio Gramsci**, London 1977, p.240.
3. **Ibid.**, p.269.
4. سخنرانی در کنفرانس گرامشی، پلی تکنیک مرکزی لندن، ۶ مارس ۱۹۷۷.
5. A. Gramsci, **Selections from the Political Writings 1910-1920** (hereafter PW), London 1977, p.43.
6. **Ibid.**, p.76.
7. See her review of PW, **Morning Star**, March 3 1977.
8. **Tesi de Leone**, **Rinascita**, **30 Anni di Vita e Lotte del PCI**. ترجمه‌ی همه‌ی رفرنس‌ها از **تزه‌های لیون** از من است.
9. گزارش گفتگوی آتوس لیزا با گرامشی.
10. PW, p.93.
11. PW به مقالات بوردیگا در PW.
12. See P. Spriano, **The Occupation of the Factories**, London 1975.
13. See especially PW, section II.

20. *Ibid.*, p.320.

21. A. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*,

گرامشی در اینجا مثالی می آورد از تاریخ ایتالیای قرون وسطا اما کاملا روشن

است که شکست تسخیر کارخانه ها و ظهور فاشیزم را در ذهن دارد. نک.

همان، ص. ۲۲۵

14. *PW*, pp.293-4.

15. Quoted in Davidson, *op. cit.*, p.208.

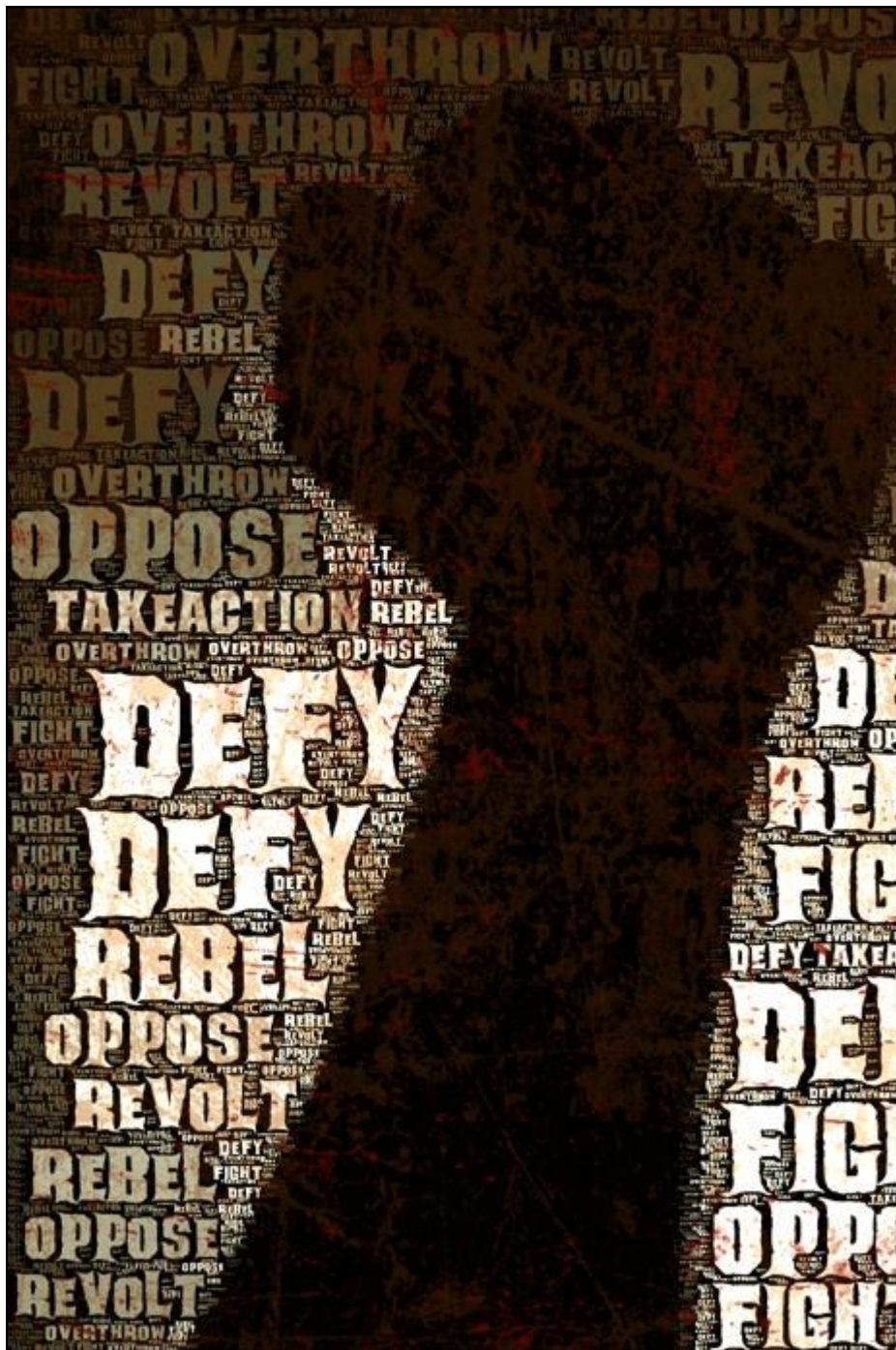
15a. *Materialismo Storico*, p.38 – ترجمه از من است

16. *PW*, p.46.

17. *Ibid.*, p.99.

18. *Ibid.*, p.105.

19. *Ibid.*, p.268.





# ترجمه آلترناتیو

## چرا حق با مارکس بود؟

بخش نهم: می‌گویید مارکسیسم به دولتی کاملاً مقتدر و مطلقه باور دارد..

### تری ایگلتون

برگردان: شهرام.ش

بقیه جامعه یاری می‌رساند. پارک‌های ملی و مراکز امتحان و صدور گواهینامه رانندگی باقی خواهند ماند.

مارکس به دولت نگاهی واقع‌گرایانه دارد. به نظر او بدیهی بود که دولت به لحاظ سیاسی ارگانی ختنی و بی‌طرف نباشد، و در تضاد و تضاد منافع اجتماعی گوناگون کاملاً غیر مغرضانه و بی‌طرفانه عمل نکند. به زعم او دولت به هیچ وجه در تضاد میان کار و سرمایه بی‌طرف و بی‌غرض نبوده است. دولت‌ها در کار به راه انداختن انقلابات علیه مالکیت خصوصی نیستند. آن‌ها بیش از هر چیز دیگر برای این وجود دارند تا از نظم اجتماعی مستقر در برابر آنانی که خواهان تغییر آن هستند دفاع نمایند. پس اگر این نظم اجتماعی ذاتاً ناعادلانه باشد، آن‌گاه از حیث این رابطه خود دولت نیز ناعادلانه است. این چیزی است که مارکس خواهان پایان بخشیدن بدان بود، نه تأثرهای ملی یا آزمایشگاه‌های پلیس.

این که دولت طرفدار و حامی طبقه خاصی است ابدأ نظریه‌ای توهم توطئه‌ای و یا سیاه‌نمایانه نیست. واضح است کسانی که این‌گونه فکر می‌کنند، اخیراً در هیچ تظاهرات سیاسی شرکت نداشته‌اند. یک دولت لیبرال تنها تا زمانی میان سرمایه‌داری و منتقدان آن بی‌طرف می‌ماند که پیروزی این منتقدان قریب‌الوقوع نباشد. در غیر این صورت این دولت لیبرال با ماشین‌های آب‌پاش و جوخه‌های شبه‌نظامی‌اش عکس‌العمل نشان خواهد داد، و اگر این وسایل کافی نبود از تانک‌هایش استفاده خواهد کرد. هیچ‌کس در این امر شکی ندارد که دولت قادر به اعمال خشونت است. مسئله اما بر سر این است که مارکس پاسخ تازه‌ای به این پرسش که این خشونت نهایتاً در خدمت چه کسانی خواهد بود می‌دهد. این باور داشتن به بی‌طرفی و بی‌غرضی دولت است که ساده‌لوحانه است، نه این طرح پیشنهادی که ما باید روزی خودمان سررشته‌های امور را به دور از خشونت خودکار دولت به دست بگیریم. در واقع، حتی خود دولت نیز به نوعی

مارکسیسم به دولتی کاملاً مقتدر و مطلقه باور دارد. انقلابیون سوسیالیست برای از میان بردن مالکیت خصوصی، با قدرتی مستبدانه حکومت خواهند کرد، و این استبداد پایانی بر آزادی‌های فردی خواهد بود. این امر هرکجا که مارکسیسم عملی شده روی داده است؛ هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم در آینده این تجربه جور دیگری اتفاق بیافتد. این بخشی از منطق مارکسیسم است که مردم تسلیم حزب شوند، حزب در برابر دولت جا خالی کند، و دولت نیز خود را به دست دیکتاتوری هیولایی بسپارد. اگرچه لیبرال دموکراسی ممکن است بی‌عیب نباشد، اما به مراتب بهتر از زنجیر شدن در بیمارستانی روانی به خاطر جسارت به نقد کشیدن حکومتی بیرحم و قدرت طلب است.

مارکس مخالف پیگیر مقوله دولت بود. در حقیقت، او به طرز مثال زدنی به آینده‌ای نظر داشت که دولت از میان برود. منتقدان او ممکن است این امید را غیر معقولانه و اتوپیک ببینند، اما نمی‌توانند هم‌زمان او را به هواداری از حکومت استبدادی متهم نمایند.

از قضا او اتوپيست نبود. آن چه که مارکس آرزو داشت تا در جامعه کمونیستی مضمحل شود، دولت در معنای دستگاه مدیریتی مرکزی نبود. همه فرهنگ‌های پیچیده مدرن نیازمند این دستگاه خواهند بود. در واقع، مارکس از این نقطه‌نظر، در جلد سوم کاپیتال چنین می‌نویسد: "فعالیت‌های مشترک از ماهیت همه اجتماع‌ها ناشی می‌شوند." دولت به مثابه دستگاهی مدیریتی به حیات خود ادامه خواهد داد. این دولت به مثابه دستگاه خشونت است که مارکس امید فائق آمدن بر آن را دارد. همان‌گونه که او در مانیفست اشاره می‌کند، قدرت عمومی در دوران کمونیسم خصوصیت سیاسی خویش را از دست خواهد داد. مارکس بر خلاف آنارشیست‌های دوران خود، اصرار دارد که تنها در این معنی است که دولت از بین خواهد رفت. به نظر او، آن چه که باید نابود شود نوع خاصی از قدرت است، یعنی آن نوع از قدرت که به سلطه یک طبقه اجتماعی غالب بر

وجود ندارد. در واقع، او معتقد بود که دولت می‌تواند نیرویی قدرتمند در راستای امر نیک (خیر) باشد. به این خاطر است که او با شدت هر چه تمام‌تر از قانون‌گذاری معطوف به بهبود شرایط اجتماعی در انگلستان ویکتوریایی حمایت می‌کرد. احداث پرورشگاه برای کودکان رها شده، و یا مراقبت از این که همه ماشین‌ها در سمت مخصوص خودشان در جاده و خیابان رانده شوند سرکوب‌گرانه نیست. آن چه که مارکس رد می‌کرد این اسطوره‌سنتی‌مانتال از دولت بود که ظاهراً منبعی برای هماهنگی، و وحدت‌بخشی صلح‌آمیز گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی است. از نظر او، دولت منشأی بیشتر برای جدایی و تقسیم طبقات است تا توافق و هماهنگی میان ایشان. البته دولت واقعاً خواهان یک پارچه نگاه داشتن جامعه است، اما این خواست را نهایتاً در جهت منافع طبقه حاکم به انجام می‌رساند. در زیر پوسته بی‌طرفی

ظاهری دولت، یک تعصب و تعلق خاطر قدرتمند به طبقه حاکم وجود دارد. نهاد دولت "زنجیرهای تازه‌ای به پای تهی‌دستان می‌گذارد، و هم‌زمان قدرت بیشتری به ثروتمندان می‌بخشد... قانون مالکیت و نابرابری را همیشگی اعلام می‌کند؛ غصب حيله‌گرانه به حق فطری و طبیعی مبدل می‌شود؛ و به خاطر مردمانی جاه‌طلب، همه نوع بشر به کار، بندگی و فلاکت دائمی کشیده می‌شوند." این‌ها کلمات مارکس نیستند، و در واقع (همان‌گونه که پیشتر دیدیم) متعلق به ژان ژاک روسو در رساله گفتاری در باب نابرابری هستند.

مارکس در تشخیص رابطه میان قدرت دولتی و امتیاز طبقاتی تنها نبود. این نیز حقیقت دارد که او همیشه بر این عقیده بوده. مارکس به عنوان یک مرید جوان هگل، از دولت با آب و تاب فراوان و اصطلاحاتی مثبت یاد می‌کرد. اما این پیش از آن بود که او مارکسیست شود. و حتی زمانی که او به یک مارکسیست تبدیل شد، اصرار داشت که نیست.

کسانی که از هماهنگی و اجماع عمومی دم می‌زنند باید مراقب آن چه نگاه واقع‌بینانه کشیشان صنعتی ناهیده می‌شود باشند. از جزئیات که بگذریم، از این منظر یک طرف کارفرمایان حریص و در طرف دیگر کارگران ماجراجو حضور دارند، و در میانه این دو سوی افراطی، این کشیشان آراسته، ملایم، لیبرال‌مسلك، به مثابه تجسم واقعی عقلانیت، اعتدال و انصاف ایستاده‌اند، و فارغ از هرگونه منفعت‌طلبی می‌کوشند تا این دو اردوگاه متخاصم را با یک‌دیگر

یک دولت لیبرال تنها تا زمانی میان سرمایه‌داری و منتقدان آن بی‌طرف می‌ماند که پیروزی این منتقدان قریب‌الوقوع نباشد. در غیر این صورت این دولت لیبرال با ماشین‌های آب‌پاش و جوخه‌های شبه‌نظامی‌اش عکس‌العمل نشان خواهد داد، و اگر این وسایل کافی نبود از تانک‌هایش استفاده خواهد کرد. هیچ‌کس در این امر شکمی ندارد که دولت قادر به اعمال خشونت است.

از ایده بی‌طرف بودن اش دست کشیده است. پلیس هم که کارش ضرب و شتم کارگران اعتصابی و تظاهرات‌کنندگان مسالمت‌جو شده، دیگر ادعای بی‌طرفی نمی‌کند. تمام حکومت‌ها، حتی کابینه‌های برآمده از حزب کارگر [و دیگر احزاب سوسیال دموکرات] هم دیگر زحمت پنهان کردن خصومت‌شان با جنبش کارگری را به خود نمی‌دهند. همان‌طور که ژاک رانسیر اشاره می‌کند: "تیز سابقاً جنجالی مارکس مبنی بر این که حکومت‌ها عوامل و بنگاه‌های سرمایه بین‌المللی هستند، امروزه واقعیت روشنی است که هم "لیبرال‌ها" و هم "سوسیالیست‌ها" با آن موافق‌اند. شناسایی و تطبیق مطلق سیاست با مدیریت سرمایه، دیگر رازی شرم‌آور و مخفی پشت "فرم‌های" مختلف دموکراسی نیست؛ این یک حقیقت علنی و شناخته شده است که حکومت‌های ما به وسیله آن خواهان کسب مشروعیت هستند." [۱]

البته این مسائل نشانگر این نیست که ما می‌توانیم از پلیس، دادگاه‌ها، زندان‌ها و یا حتی جوخه‌های شبه-نظامی صرف نظر کنیم. برای مثال، وجود نیروهای شبه نظامی ممکن است در حالتی که یک باند تروریستی مجهز به سلاح‌های شیمیایی و یا هسته‌ای فعال باشد، لازم به نظر برسد، چیزی که بیشتر از دیگران، انواع گوناگون گرایشات رقیب‌القلب دست چپی به آن وقوف دارند. هم‌چنین همه خشونت دولتی به منظور حفظ وضع موجود اعمال نمی‌شود. خود مارکس در جلد سوم کاپیتال میان کارویژه‌های

طبقاتی و غیر طبقاتی دولت تفاوت قائل می‌شود. پلیس‌هایی که مانع از ضرب و شتم فلان جوان آسیایی توسط اراذل و اوباش نژادپرست می‌شوند، به مثابه عوامل سرمایه عمل نمی‌کنند. اختصاص خانه‌های امن به زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، مثال مناسبی برای سرکوب دولتی نیست. کارآگاهانی که سایت‌های حاوی پورنوگرافی کودکان را از دور خارج می‌کنند، جزء سرکوب‌کنندگان حقوق بشر نیستند. تا زمانی که آزادی انسان وجود داشته باشد، سؤاستفاده از آن نیز وجود خواهد داشت؛ و برخی از این سؤاستفاده‌ها به قدری دهشتناک‌اند که لازم است مرتکبین آن‌ها به جهت امنیت دیگران از بقیه دور نگاه داشته شوند. زندان‌ها مکان‌هایی به جا و مناسب برای مجازات کسانی نیست که به لحاظ اجتماعی محروم شده‌اند، اگر چه خود این نقش را بر عهده گرفته‌اند.

هیچ مدرکی مبنی بر این که مارکس هر کدام از ادعاهای بالا را رد کرده باشد

آشتی بدهند. اما چرا همیشه میانه معقول‌ترین مکان برای ایستادن است؟ چرا ما تمایل داریم خود را در میانه ببینیم و دیگران را در کرانه‌ها و انتها الیه‌ها؟ میانه‌روی یک شخص، نهایتاً افراط‌گرایی دیگری است. مردم دوره نمی‌افتند که خودشان را فئاتیک بنامند، همین‌طور که ابتلا به جوش و کورک بودن‌شان را هم توی بوق نمی‌کنند. آیا کسی بوده که بخواهد بردگان و برده‌داران را با هم آشتی دهد، و یا بومیان را ترغیب کند تا تنها به شکایتی ملایم از آن‌هایی که در حال توطئه نابودی‌شان هستند بسنده کنند؟ عرصه میانه بین نژادپرستی و ضد نژادپرستی کجاست؟

مارکس زمان چندانی را به مقوله دولت اختصاص نداد. شاید به این دلیل که او دولت را به مثابه نوعی قدرت بیگانه شده در نظر می‌گرفت. چونان که این نهاد عالی پیش از آن توانایی‌های انسان‌ها برای تعیین بخشیدن به هستی خود را از آن‌ها سلب کرده بود، و در حال حاضر این کار را از طرف ایشان به انجام می‌رساند. گستاخی می‌خواست که این پروسه "دموکراسی" نامیده شود. خود مارکس حیات سیاسی‌اش را با عنوان یک دموکرات رادیکال آغاز کرد و سرانجام تبدیل به یک انقلابی شد، زیرا فهمیده بود که دموکراسی اصیل مستلزم چه میزان تغییر و دگرگونی عمیق خواهد بود؛ و مارکس دموکرات است که جایگاه رفیع اقتدار دولت را به چالش می‌کشد. مارکس بسیار صادقانه‌تر از این به حق حاکمیت خلقی باور دارد که به سایه کم‌رنگی از آن که با عنوان دموکراسی پارلمانی شناخته می‌شود بسنده کند. او به‌طور اصولی مخالف پارلمان نیست، کما این که لنین هم چنین نبود. لیکن او دموکراسی را گران‌بهارتر از آن می‌دانست که به تنهایی به پارلمان سپرده شود. به زعم او، دموکراسی می‌بایستی محلی، خلقی و گسترده بر سر همه نهادهای جامعه مدنی باشد. دموکراسی می‌بایستی علاوه بر حیات سیاسی به عرصه حیات اقتصادی نیز گسترش یابد. دموکراسی باید به معنای خودگردانی فعلیت یافته باشد، نه حکومتی که به یک الیت سیاسی واگذار شده است. دولتی که مورد تأیید مارکس بود، حکمرانی شهروندان بر خودشان بود، نه فرمان‌روایی یک اقلیت بر اکثریت.

در نظر مارکس، دولت تکه‌ای وامانده از جامعه مدنی است. تضادی آشکار میان این دو وجود دارد. برای مثال، ما به‌طور انتزاعی در درون دولت شهروندانی برابر محسوب می‌شویم، اما به‌طور برجسته‌ای در هستی روزمره اجتماعی نابرابر هستیم. این هستی اجتماعی به وسیله تعارضات دوپاره شده، اما دولت تصویری کاملاً یک‌پارچه و یک‌دست از آن می‌تاباند. دولت خودش را به مثابه شکل دهنده جامعه از بالا در نظر می‌گیرد، اما در حقیقت خود محصول آن است.

جامعه از دولت سرچشمه نگرفته است؛ بلکه این دولت است که طفیلی جامعه است. کل این ترکیب واژگونه است. همان‌طور که یکی از مفسران می‌گوید: "جایگاه دموکراسی و سرمایه‌داری وارونه شده است." -منظور او این است که به جای این که نهادهای سیاسی سرمایه‌داری را کنترل و تنظیم نمایند، این سرمایه‌داری است که به آن‌ها نظم می‌بخشد. گوینده این سخنان رابرت رایش وزیر کار سابق ایالات متحده است، که به‌طور کلی از سوی کسی ظن مارکسیست بودن او نمی‌رود. هدف مارکس پر کردن شکاف میان دولت و جامعه، سیاست و زندگی روزمره به وسیله انحلال اولی در دومی بود. و این همان چیزی است که او دموکراسی می‌نامید. به نظر او، انسان‌ها می‌بایست در حیات روزانه‌شان قدرتی را که دولت از آن‌ها گرفته و به خود اختصاص داده را بازپس گیرند. سوسیالیسم تکمیل‌کننده دموکراسی است، نه نفی آن. درک این مطلب دشوار است که چرا بسیاری از مدافعان دموکراسی به چنین نظرگاهی اعتراض دارند.

این که امروزه قدرت واقعی را بانک‌ها، شرکت‌ها و نهادهای مالی در اختیار دارند، برای مارکسیست‌ها امری عادی و جا افتاده است. رؤسای این قبیل نهادها با این که تصمیمات‌شان می‌تواند بر زندگی میلیون‌ها انسان تأثیر بگذارد، اما هیچ وقت توسط مکانیزم رأی‌گیری انتخاب نشده‌اند. روی هم رفته، قدرت سیاسی بنده فرمان‌بردار و حرف‌شنوی این اربابان عالم است. حکومت‌ها ممکن است گاه‌گاهی از این‌ها گلایه‌ای بکنند، و یا حتی حکم مقابله با رفتار ضد اجتماعی را در موردشان برقرار نمایند؛ اما اگر واقعاً به دنبال این باشند که دست این اربابان را از کسب و تجارت کوتاه کنند، آن وقت در معرض خطر دستگیری و زندان آن‌هم توسط نیروهای امنیتی خودشان خواهد بود. در بهترین حالت، دولت می‌تواند امیدوار باشد برخی از آسیب‌های انسانی سیستم حاضر را کمتر کند. این امر تاحدی به دلایل انسان‌دوستانه، و تاحدی به خاطر اعاده اعتبار این سیستم لکه‌دار شده است. این همان چیزی است که ما با عنوان دموکراسی اجتماعی می‌شناسیم. واقعیت این است که به‌طور کلی، سیاست در مشت اقتصاد است، و به همین دلیل است که نمی‌توان دولتی که می‌شناسیم را به راحتی برای اهداف سوسیالیستی تصرف نمود. مارکس در کتاب جنگ داخلی در فرانسه می‌نویسد که طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف کند و به منظور تأمین اهداف خویش به کار گیرد. این بدان خاطر است که ماشین دولت قبلاً بر مبنای وضع موجود ساخته شده است. نسخه دموکراسی بی‌خاصیت و وارفته چنین دولتی تنها متناسب با منافع ضددموکراتیکی است که

آن را می‌گردانند.

مدل اصلی مارکس برای حکومت خودگردان خلقی، "کمون پاریس" ۱۸۷۱ بود، که برای چند ماه پرتلاطم، کارگران پایتخت فرانسه توانستند سرنوشت خویش را به دست گیرند. دولت کمون، همان‌گونه که مارکس در کتاب جنگ داخلی در فرانسه شرح می‌دهد، متشکل بود از اعضای انجمن‌های محلی، غالباً مردان کارگر، که با رأی مردم انتخاب شده و به وسیله همین رأی‌دهندگان قابل عزل بودند. حقوق اعضای بخش دولتی به اندازه دستمزد کارگران تعیین شد، ارتش دائمی منحل شد، و پلیس به دولت کمون پاسخ‌گو بود. قدرتی که پیش از آن توسط دولت فرانسه اعمال می‌شد در اختیار کموناردها قرار گرفت. کشیشان از

سیاست بیرون رانده شدند، و در همان حال نهادهای آموزشی کاملاً به روی مردم عادی باز شده و از دخالت‌های دولت و کلیسا آزاد گردید. رؤسای دادگاه‌ها، قضات و همه مستخدمین دولتی باید با رأی مردم انتخاب می‌شدند، تنها به مردم پاسخ‌گو بودند و با اراده آن‌ها عزل می‌شدند. کمون پاریس هم چنین قصد داشت تا مالکیت خصوصی را به نفع تولید جمعی ملغاً نماید.

مارکس می‌نویسد: "به جای این که هر سه یا شش سال یک بار انتخابات اعضای طبقه حاکم برای به اصطلاح نمایندگی مردم در مجلس برگزار شود، حق رأی همگانی باید در خدمت مردم متشکل در کمون قرار می‌گرفت. کمون در اصل حکومت طبقه کارگر

بود... فرم سیاسی که نهایتاً یافت شد، به کار رهایی اقتصادی نیروی کار می‌آمد.<sup>۲۳</sup> هرچند مارکس به هیچ وجه نسبت به این اقدام مهم و مبتکرانه کمون پاریس غیر انتقادی برخورد نکرد (مثلاً او نشان داده است که بیشتر کموناردها سوسیالیست نبودند)، اما در درون این ابتکار کموناردها بسیاری از عناصر یک سیاست سوسیالیستی را یافت. این طرح نه از یک نقشه نظرورزان، که از پراتیک طبقه کارگر نشأت می‌گرفت. برای یک دوره زمانی کوتاه و سحرآمیز، دولت دیگر قدرتی بیگانه کننده نبود، بلکه شکل حکومت خودگردان همگانی را به خود گرفته بود.

آن چه که در این چند ماه در پاریس روی داد، امری است که مارکس از آن با عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" نام می‌برد. کمتر عبارتی چون دیکتاتوری پرولتاریا

منتقدان مارکس را تا این میزان ترسانده است. با این حال منظور او از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا -اصطلاحی که ترسناک به نظر می‌رسد- چیزی جز دموکراسی توده‌ای نبوده است. دیکتاتوری پرولتاریا در واقع به معنای حکومت اکثریت است. در هر حال، در زمان مارکس، کلمه "دیکتاتوری" لزوماً به معنای امروزین آن نبود. بلکه به معنای نقض مضاعفاً قانونی یک ساختار سیاسی بود. آگوست بلانکی، رفیق جرّ و بحث‌های همیشگی و بی‌پایان مارکس، و مردی که توسط تمامی حکومت‌های فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۸۰ به زندان محکوم شده بود، عبارت "دیکتاتوری پرولتاریا" را به معنای حکومت به نیابت مردم ابداع کرد؛ اما خود مارکس از این عبارت به معنای حکومت مردم بر خودشان استفاده می‌کرد.

بلانکی به عنوان رئیس جمهور کمون پاریس انتخاب شد، اما باید به عنوان این منصب قناعت می‌کرد. طبق معمول در آن زمان او در زندان به سر می‌برد.

زمان‌هایی است که مارکس از دولت به مثابه ابزار طبقه حاکم نام می‌برد. او در نوشته‌های تاریخی‌اش اما، بیشتر به ظرایف و دقایق توجه دارد. وظیفه دولت تنها خدمت به منافع بی‌واسطه طبقه حاکم نیست. بلکه علاوه بر این، وظیفه آن محافظت از همبستگی و انسجام اجتماعی است؛ و اگرچه این دو هدف در تحلیل نهایی یکی هستند، اما ممکن است در یک دوره کوتاه یا میان مدت بین این دو تضادی حاد شکل بگیرد. وانگهی، دولت سرمایه‌داری دارای استقلال بیشتری از روابط طبقاتی است تا دولت دوران

اما چرا همیشه میانه معقول‌ترین مکان برای ایستادن است؟ چرا ما تمایل داریم خود را در میانه بینیم و دیگران را در کرانه‌ها و منتهای الیه‌ها؟ میانه‌روی یک شخص، نهایتاً افراط‌گرایی دیگری است. مردم دوره نمی‌افتند که خودشان را فئاتیک بنامند، همین‌طور که ابتلا به جوش و کورک بودنشان را هم توی بوق نمی‌کنند. آیا کسی بوده که بخواهد بردگان و برده‌داران را با هم آشتی دهد، و یا بومیان را ترغیب کند تا تنها به شکایتی ملایم از آن‌هایی که در حال توطئه نابودی‌شان هستند بسنده کنند؟ عرصه میانه بین نژادپرستی و ضد نژادپرستی کجاست؟

فئودالیسم. ارباب فئودال دارای نقش سیاسی و اقتصادی توأمان بود، درحالی‌که در دوران سرمایه‌داری این کارکردها معمولاً از هم متمایز هستند. برای نمونه، نمایندگان شما در پارلمان عموماً کارفرمای شما نیستند. و این بدین معناست که نمای بیرونی دولت سرمایه‌داری در قرارگرفتن مافوق روابط طبقاتی امری صرفاً ظاهری نیست. کیفیت استقلال از منافع مادی دولت بستگی به تغییر شرایط تاریخی دارد. به نظر می‌رسد که مارکس در رابطه با آن چه شیوه تولید آسیایی می‌نامد، چنین استدلال می‌کند که دولت در ارتباط با نقش‌اش برای مدیریت گسترده آب‌رسانی تأسیس می‌شود، و این دولت نیروی اجتماعی غالب است. مارکسیسم عوامانه تمایل به مفروض گرفتن یک رابطه یک‌به‌یک میان دولت و طبقه به لحاظ اقتصادی مسلط است، در حال که چنین وضعیتی عملاً نادر و

تصادفی است. مواقعی است که طبقه دارا مستقیماً اداره دولت را به دست می‌گیرند. دولت جرج بوش و همپالکی‌های نفتی‌اش نمونه‌ای از این مورد بود. می‌توان چنین گفت که یکی از چشم‌گیرترین دست‌آوردهای بوش، اثبات این ادعای مارکسیسم عامیانه بود. به علاوه چنین به نظر می‌رسد که بوش به نحوی سخت‌کوشانه تلاش کرده است تا سیستم سرمایه‌داری را به بدترین شکل ممکن‌اش نشان دهد، امری که هرکسی را به این شگفتی وامی‌دارد که نکند بوش مخفیانه برای کره شمالی کار می‌کرده است.

روابط مورد بحث اما، معمولاً پیچیده‌تر از آنی هستند که دولت بوش نشان می‌دهد. (در واقع، تقریباً همه چیز در هستی انسانی پیچیده‌تر از آن چیزی است که میل به نشان دادن‌اش دارد.) برای نمونه، دوره‌هایی وجود دارند که یک طبقه به نمایندگی از دیگر طبقات حکومت می‌کند. همان‌گونه که مارکس نشان داده است، در انگلستان قرن نوزدهم، اشرافیت حزب ویگ، در زمانی که طبقه متوسط صنعتی به طور روزافزونی بر اقتصاد تسلط می‌یافت، کماکان طبقه سیاسی حاکم بود؛ بدین معنی که طبقه قدیمی به بیانی کلی، منافع طبقه جدید و بعدی را نمایندگی می‌کرد. همچنین مارکس استدلال می‌کرد که لویی بناپارت به نیابت و در جهت منافع سرمایه‌داری مالی بر فرانسه حکومت می‌کرد، آن‌هم در حالی که خودش را به عنوان نماینده دهقانان خرده‌مالک معرفی می‌نمود. مورد مشابه دیگر نازی‌ها هستند که در جهت منافع سرمایه‌داری بزرگ حکومت می‌کردند، اما این تسلط‌شان را از طریق ایدئولوژی اعمال می‌کردند که به طور مشخص به چشم‌انداز طبقه متوسط پایین تعلق داشت. در نتیجه آن‌ها می‌توانستند بر علیه طفیلی‌های عضو طبقه بالا و انگل‌های ثروتمند داد و قال راه بیاندازند و در شرایط ناآگاهی سیاسی خودشان را به عنوان نیروهای رادیکال اصیل جا بزنند. البته این منظر کاملاً هم به ناآگاهی سیاسی باز نمی‌گشت. فاشیسم در واقع شکلی از رادیکالیسم است. فاشیسم ردیه‌ای بر تمدن طبقه متوسط لیبرال است. مسئله تنها بر سر این است که فاشیسم رادیکالیسم راست است و نه چپ.

مارکس برخلاف بسیاری از لیبرال‌های بزرگ، نسبت به قدرت آرژوی خاصی نداشت. ابداً به نفع طرف بی‌زور نخواهد بود اگر به او القا شود که قدرت چیزی ناخوش‌آیند است، مخصوصاً از طرف کسانی که پیش از آن همه منابع قدرت را به خود اختصاص داده‌اند. آن‌هایی که برای‌شان کلمه "قدرت" همیشه طنین موهنی دارد، قطعاً انسان‌های خوشبختی هستند. نباید قدرتی که در راه رهایی انسان استفاده می‌شود را با استبداد خلط کرد. شعار "قدرت سیاه!" خیلی

قدرتمندتر از فریاد "مرگ بر قدرت!" است. ما فقط می‌دانیم که چنین قدرتی حقیقتاً آزادی‌بخش است، منوط به این که این قدرت نه تنها در خدمت تغییر و فراروی از ساختار سیاسی فعلی بلکه در جهت تغییر معنای خود قدرت نیز باشد. سوسیالیسم به معنای جایگزینی مجموعه‌ای از حاکمان با گروهی دیگر از همان قماش نیست. مارکس با رجوع به تجربه کمون پاریس چنین اظهار نظر می‌کند که "این انقلابی نبود که دولت را از بخشی از طبقه حاکم بگیرد و به بخش دیگری تحویل دهد، بلکه انقلابی بود برای در هم شکستن این ماشین مخوف سلطه طبقاتی."<sup>[۳]</sup>

سوسیالیسم متضمن تغییری در خود مفهوم حاکمیت است. میان آن چه که امروزه از کلمه "قدرت" در لندن دریافت می‌شود و معنی آن در پاریس ۱۸۷۱ اندک شباهتی وجود دارد. مفیدترین شکل قدرت، قدرت هر فرد بر خود است و دموکراسی به معنای فعال کردن این ظرفیت است. تفکر عصر روشنگری بر این امر اصرار داشت که تنها آن شکل از حاکمیت ارزش پذیرفتن دارد که خودمان آن را ساخته باشیم. چنین خودگردانی گران‌بهارترین معنای آزادی است. و هرچند نوع بشر ممکن است از آزادی‌اش سواستفاده کند، اما بدون این آزادی به تمامی انسان نیست. انسان‌ها گاه گاهی ملزم به اتخاذ تصمیمات عجولانه و احمقانه هستند - تصمیماتی که امکان ندارد از یک حاکم مطلق زیرک سر بزنند. اما به جز این که این تصمیمات آن‌هاست و نه مردم، این احتمال هم وجود دارد که با وجود هوشمندی، تصمیم پوچ و نامعتبری گرفته باشند.

بنابراین قدرت از دوره سرمایه‌داری فعلی تا سوسیالیسم آینده باقی خواهد ماند - البته نه به همان شکل و فرم پیشین. خود ایده قدرت نیز دستخوش انقلابی می‌شود. همین اتفاق عیناً برای دولت هم می‌افتد. به یک معنی لغت "دولت"، عبارت "سوسیالیسم دولتی" خیلی بیشتر به لحاظ لفظی متناقض است تا عبارت "تئوری‌های اپیستمولوژیکِ تاپگر وودز" [گلف‌باز مشهور آمریکایی]. به معنی دیگر اما، این عبارت بی‌راه هم نیست. در نظر مارکس، تحت حاکمیت سوسیالیسم هنوز دولت وجود دارد؛ و تنها با فراروی از سوسیالیسم و دوران کمونیسم است که دولت قهری جای خود را به نهادهای اجرایی خواهد داد. اما این آن دولتی نیست که ما عموماً به سادگی شناسایی می‌کنیم. این مثل این است که یک نفر یک شبکه مرکز زدایی شده از اجتماعات خودگردان را نشان داده باشد، که به نحو منعطفی به وسیله یک مدیریت مرکزی که به طور دموکراتیکی انتخاب شده قاعده مند شده باشد، و اعلام کند "دولت این‌جاست!"; در حالی که ما انتظار داشتیم که آن دولت سرجمع، چیزی گران‌بارتر و حماسی‌تر، یک



بی‌پایان می‌یابد، عنصری که همیشه بیش از آن که در دسترس و مهارپذیر باشد، هدف‌های عملی را طلب می‌کند. شکسپیر در نمایشنامه طوفان، وقتی از روابط بین پروسپرو و آریل می‌نویسد این مسئله را به نوعی بیان می‌کند. آریل روحی تحت فرمان و قدرت پروسپرو است، اما او برای فرار از این سلطه بی‌قرار است. آریل به عنوان یک روح شیطانی و حيله‌گر، دلش می‌خواهد که به راحتی نیروهای جادویی‌اش را به مثابه اهدافی در خود به کار بباندازد، و از آن لذت ببرد. نه این که مجبور باشد آن‌ها را به اهداف استراتژیک ارباب‌اش پروسپرو محدود و منحصر کند. تنها ابزاری انگاشتن قدرت، به معنای چشم‌پوشی از این ویژگی‌های اساسی آن است؛ و این امر ممکن است نتیجتاً باعث بد فهمی این مسئله بشود که چرا قدرت باید به نحو خوفناکی، قهرآلوده باشد.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. ژاک رانسیر، اختلاف نظر (مینیاپولیس، ۱۹۹۹)، ص. ۱۱۳.
۲. مارکس، جنگ داخلی در فرانسه (نیویورک، ۱۹۷۲)، ص. ۲۱۳.
۳. به نقل از تام باتامور، تفسیرهایی از مارکس (آکسفورد، ۱۹۸۸)، ص. ۲۸۶.

\*\*\*

چیزی مثلاً شبیه *وست مینستر*، *وایت هال* یا *پرنس اندروی رازآلوده* باشد! بخشی از مجادله مارکس با آنارشیست‌ها بر سرمسئله چگونگی قدرت بنیادین بود. آیا این آن چیزی است که نهایتاً اهمیت دارد؟ در نظر مارکس خیر. در نظر مارکس، قدرت سیاسی را باید در متن وسیع‌تر تاریخی قرار داد. باید این گونه طرح مسئله شود که این قدرت به چه منافع مادی خدمت می‌کند، و به نظر او تنها به این شیوه است که می‌شود ریشه‌های قدرت را پیدا کرد. مارکس اگر منتقد محافظه‌کارانی بود که دولت را تقدیس می‌کردند اما در مقابل، با آنارشیست‌ها که در اهمیت دادن به دولت زیاده‌روی می‌کردند نیز چندان مدارا نمی‌کرد. مارکس "تجسد بخشی" به قدرت، جدا کردن آن از محیط اجتماعی‌اش و تلقی آن به مثابه چیزی در خود را نمی‌پذیرفت. و این امر بدون شک یکی از نقاط قوت کار اوست. با این حال این امر، مثل اغلب نظریات نیرومند، با نقاط کور مشخصی همراه است. آن چه که مارکس در مورد قدرت از آن چشم‌پوشی می‌کند، چیزی است که هموطنان‌اش نیچه و فروید از راه‌هایی کاملاً متفاوت به رسمیت می‌شناسند. قدرت ممکن است چیزی در نفس خود نباشد؛ اما عنصری در درون آن وجود دارد که به سادگی آن را به تسلط خودش در می‌آورد - عنصری که خوشی را در به کار انداختن عضلات قدرت در چشم‌اندازی



# آیا انقلاب جهانی امکان پذیر است؟

## تونی کلیف

راه نمی‌کنی؟“ پدر جواب می‌دهد: “نمی‌توانم زغال بخرم؛ پول ندارم.” پسر دوباره می‌پرسد: “خب چرا پول نداری؟” و پدر دوباره پاسخ می‌دهد: “چون بیکار شده‌ام.” پسر: “حالا چرا بیکار شده‌ای؟” پدر: “پسر احمق، چطور نمی‌دانی؟ من قبلاً معدنچی بودم ولی الان بسیار بیش‌تر از حد نیاز در جهان زغال تولید شده است [و به همین خاطر نیازی به کار من نیست].”

پیروزی بورژوازی بر فئودالیسم کاملاً اجتناب‌ناپذیر بود. آن‌ها در هم‌زیستی با هم زندگی می‌کردند. بورژوا می‌توانست رو به ارباب فئودال کند و بگوید: “ما از شما ثروتمندتریم. ثروت ما مرتب زیادتر می‌شود ولی ثروت شما آب می‌رود. بهترین گواه سروری ما این واقعیت است که بیش‌تر وقت‌ها که اشراف دچار مشکلات اقتصادی می‌شوند، سعی می‌کنند با دختر من ازدواج کنند تا خون اشرافی‌شان را با طلای ما در هم بیامیزند. از لحاظ فکری هم ما از شما برتر هستیم. شما انجیل دارید و ما دائرةالمعارف. شما کلیسا دارید و ما دانشگاه. شما کشیش دارید و ما دانشمند. ما تعداد بیش‌تری از اعضای طبقه شما را تحت تاثیر قرار می‌دهیم تا شما از طبقه ما.” در آستانه انقلاب فرانسه و هنگامی که مجلس طبقات سه‌گانه تشکیل شد، این مساله به روشنی خودش را نشان داد. این مجمع از سه لایه تشکیل می‌شد: لایه بالایی را اشراف، لایه میانی را کشیشان و لایه سوم را بورژوازی یا طبقه متوسط تشکیل می‌دادند. وقتی زمان رای‌گیری فرا رسید، اعضای دو لایه اول صفوف را به هم ریختند و به نفع بورژوازی رای دادند.

رابطه طبقه کارگر با بورژوازی بسیار متفاوت‌تر از رابطه بورژوازی با اربابان فئودال است. کارگران نمی‌توانند رو به سرمایه‌داران کنند و بگویند: “شما کارخانه و بانک و کشتی‌سازی دارید و ما... وقتی شما دچار مشکل مالی می‌شوید، با عجله دنبال یک کارگر نمی‌گردید تا با دخترش ازدواج کنید.” وقتی که روزنامه سان روزانه حدود ۴ میلیون نسخه فروش می‌کند و اکثر

امروز طبقه کارگر صنعتی در کره جنوبی بزرگ‌تر از طبقه کارگر جهانی در سال ۱۸۸۳ یعنی زمانی است که مارکس مرد. امروز کارگران جمعیتی بیش از دهقانان دارند. وزن سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر به نحو غیر قابل مقایسه‌ای بیش‌تر از توده‌ی دهقانان است. کارگران در واحدهای بزرگ تولیدی کار می‌کنند. گاهی اوقات ده‌ها هزار تن از آنان توسط یک کمپانی به کار گرفته می‌شوند در حالی که دهقانان اتمیزه و شاخه شاخه شده‌اند. هر خانواده دهقان بر روی تکه زمین کوچکی از آن خودش کار می‌کند.

مارکس می‌گفت هنگامی انقلاب لازم می‌شود که نیروهای تولیدی در تضاد با روابط قدیمی تولیدی یا ساختار اقتصادی کهن قرار بگیرند.

سرمایه‌داران در سپیده‌دم شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری نه تنها ترقی خواه که انقلابی بودند، چون علیه محدودیت‌های فئودالیسم می‌جنگیدند. بورژوازی انگلیس در قرن هفدهم انقلابی به راه انداخت و حاکمیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود را برقرار ساخت. بورژوازی فرانسه نیز در قرن هجدهم دست به اقدام مشابهی زد. چند سال پس از انقلاب فرانسه سرمایه‌داران در مستعمرات آمریکایی بریتانیا استقلال خود را اعلام کرده و قدرت حاکمه خود را بنیان نهادند. ایالات متحده آمریکا بدین شکل متولد گردید.

امروزه روشن است که مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید مانعی بر سر راه توسعه نیروهای تولیدی است. این واقعیت که ما امروزه با صدها هزار -اگر نگوئیم میلیون‌ها- کارگر ساختمانی بیکار مواجهیم، در حالی که صدها میلیون نفر از فقدان مسکن مناسب رنج می‌برند، نشانگر همین واقعیت است. میلیون‌ها نفر از گرسنگی رنج می‌برند؛ نه به این خاطر که غذای کافی در جهان وجود ندارد بلکه به این دلیل که توانایی خرید مواد غذایی را ندارند. حکایتی را از سال‌ها پیش به خاطر دارم که وضعیت موجود را به تصویر می‌کشد: پسری در وسط زمستان رو به پدرش می‌کند و می‌گوید: “هوا خیلی سرد است. چرا آتشی رو به

خوانندگان هم در بین کارگران هستند، من شک دارم که سرمایه‌داری پیدا بشود که نشریات کارگری را مطالعه کند. به همین دلیل پیروزی کارگران در هر انقلاب، امری اجتناب‌ناپذیر نیست. همان طور که مارکس گفت: "اندیشه‌های حاکم بر هر جامعه‌ای، اندیشه‌های طبقه حاکم آن جامعه است." او هم چنین نوشت که کمونیست‌ها تجربه‌های جهانی و بین‌المللی طبقه کارگر را جمع‌بندی می‌کنند. هیچ کس تجربه شخصی از این رویدادها ندارد. کسی که در کمون پاریس، انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه فعال بوده باشد، الان دیگر زنده نیست. حزب انقلابی حافظه طبقه کارگر است. حزب انقلابی دانشگاه طبقه کارگر است. بر همین اساس هیچ حتمیتی وجود ندارد که کارگران در هر انقلابی طرف پیروز باشند.

به پرسش نخستین باز گردیم: آیا انقلاب جهانی امکان‌پذیر است؟ پاسخ این است که نه تنها امکان‌پذیر که اجتناب‌ناپذیر است. نظام سرمایه‌داری جهانی مانند زنجیری است که از حلقه‌های دولت‌های ملی تشکیل شده باشد. وقتی فشار به نهایت خود می‌رسد، گسستن یکی از حلقه‌ها حتمی است. وقتی چنین اتفاقی بیافتد، سایر حلقه‌ها هم تحت تاثیر قرار می‌گیرند. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه آغاز انقلاب جهانی بود که انقلاب ۱۹۱۸ آلمان را به دنبال داشت. پس از آن در سال ۱۹۱۹ انقلابی در امپراطوری اتریش-مجارستان روی داد. در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ شاهد اشغال توده‌های کارخانه‌ها در ایتالیا بودیم. انقلاب آلمان مجدداً در سال ۱۹۲۳ اوج گرفت. احزاب کمونیست در همه جا سر بر آوردند. در سال ۱۹۱۶ در یک کنفرانس بین‌المللی در زیمرالد که با شرکت سوسیالیست‌های مخالف جنگ تشکیل شده بود، رزا لوکزامبورگ به طعنه این گونه اظهار نظر کرد که: "ما به وضعی دچار شده‌ایم که کل جنبش ضد جنگ بین‌المللی می‌تواند با چند کالسکه مسافرت کند." در سال ۱۹۲۰ حزب کمونیست آلمان نیم میلیون عضو داشت، حزب کمونیست فرانسه ۲۰۰ هزار و حزب کمونیست ایتالیا چیزی در همین حدود.

گفتن این که انقلاب جهانی اجتناب‌ناپذیر است به این معنا نیست که پیروزی آن محتمل است.

#### دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته

حدود ده سال پیش من در جایی گفتم که حوادث کنونی مانند فیلمی از دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته است. ما در رکودی جهانی فرو رفته‌ایم اما خیلی کمتر از رکود سال‌های ۳۳-۱۹۲۹. در آن زمان در آلمان چیزی در حدود ۸ میلیون بیکار

وجود داشت که مستمری دوران بیکاری هم دریافت نمی‌کردند. الان حدوداً ۴ میلیون بیکار داریم که مستمری هم می‌گیرند که در بریتانیا از میانگین دستمزدها هم بالاتر است. درست است که لوپن ادای هیتلر را در می‌آورد اما پشتوانه او به نحو غیر قابل مقایسه‌ای از هیتلر کمتر است. علاوه بر ۱۳ میلیون نفری که در ۱۹۳۳ به هیتلر رای دادند، او ده‌ها هزار نازی مسلح، همین طور "گروه طوفان" را نیز در کنترل خود داشت که در نابود کردن سازمان‌های کارگری ابزار دستش بودند. جبهه ملی در فرانسه چنین ابعادی ندارد و از حمایت بسیار کمتری برخوردار است. هنگامی که در نوامبر-دسامبر ۱۹۹۵ در فرانسه اعتصابی توده‌ای روی داد، موج حمایت از لوپن در هم شکسته و درب و داغان شد. با فرو ریختن پشتیبانی از جبهه ملی، این گروه دچار انشعاب شد و لوپن و حوضش باقی ماندند.

و از سویی دیگر ما نباید به سادگی به دهه ۳۰ به عنوان دهه تاریکی و دیگر هیچ بنگریم. شکست طبقه کارگر آلمان توسط هیتلر فاجعه‌ای بود که نمی‌توان در مورد آن غلو کرد. ما در همان دوره تجربه اشغال کارخانه‌ها در ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه را داشتیم که شیخ انقلاب را به پرواز درآورد. متأسفانه رهبری اعتصاب یعنی احزاب کمونیست و سوسیالیست به لیبرال‌ها پیوستند تا مانع ادامه مبارزات شوند. ائتلافی که تحت عنوان "جبهه خلق" تشکیل شد، سه سال بعد در حمایت از مارشال پتن که همکار نازی‌ها بود رای داد.

دهه ۱۹۳۹ دهه نهایت‌ها بود. هر کس در خانه خودش نشسته بود، فقط به نیروهای ارتجاعی کمک می‌کرد. این واقعیت که فیلم دهه ۱۹۳۰ با دور آهسته تکرار می‌شود به این معناست که فرصت بسیار بزرگ‌تری وجود دارد که فیلم را متوقف کنیم و آن را در جهتی که می‌خواهیم ادامه دهیم. نکته کلیدی ساختن حزبی انقلابی است. همان‌طور که تروتسکی گفت مبارزه توده‌ای مانند بخار است و حزب انقلابی مانند پیستونی است که ماشین را به حرکت در می‌آورد. پیستون بدون بخار، تکه فلز بی‌ارزشی بیش نیست و بخار بدون پیستون هم در هوا پخش می‌شود و شما را به جایی نمی‌رساند.

به عنوان این مقاله باز گردیم و آن را به این ترتیب جمع‌بندی کنیم: انقلاب جهانی نه تنها امکان‌پذیر که اجتناب‌ناپذیر است اما پیروزی اجتناب‌ناپذیر نیست.

هنگامی که مشغول نوشتن این مطلب بودم، به این فکر افتادم که ممکن است خواننده مارکسیزم را مجموعه‌ای دگماتیک از قوانین آهینین تاریخ بپندارد. در واقع مارکس همواره می‌دانست که امور تصادفی نقش مهمی در تاریخ ایفا

[mendel.htm](http://mendel.htm)

\* دولت-ملت، ملی‌گرایی، جهانی‌شدن و انترناسیونالیسم، میشل لوری

<http://marx.org/farsi/reference/lowy/works/2001/dolat.pdf>

برای مطالعه گسترده‌تر:

\* تونی کلیف در این فصل به اهمیت و تاثیر اعتصاب عمومی سال ۱۹۹۵ در فرانسه در عقب‌نشینی فاشیسم اشاره می‌کند. وقوع این اعتصاب در آن سال از جهات گوناگون حائز اهمیت بوده است. دانیل بن سعید در کنگره بین‌المللی مارکس که در سپتامبر ۱۹۹۸ در پاریس برگزار شد، سخنرانی خود را به این موضوع اختصاص داد. ترجمه فارسی متن سخنرانی بن سعید که توسط رفقا تراب حق شناس و حبیب ساعی انجام شده است و در سایت اندیشه و پیکار درج شده است را در این لینک می‌توانید ببینید:

<http://peykarandesh.org/old/book/Cong.3/pdf/07-Negahi-be-Jonbeshe.pdf>

می‌کنند. مثلاً اگر لنین درست قبل از آمدن به روسیه در سال ۱۹۱۷ می‌مرد، تاثیر این واقع بر حزب بلشویک و در نتیجه بر تاریخ انقلاب بسیار گسترده و عظیم می‌بود.

برخی تصادفات توسعه تاریخی را شتاب می‌بخشند. مثال می‌زنم: سال گذشته وقتی زلزله‌ای در شمال غربی ترکیه روی داد، منجر به فروریختن خانه‌های فقیرنشینی شد که کارگران ترک و کارگران کرد مهاجر از جنوب شرق ترکیه در آن‌جا زندگی می‌کردند. از سویی دیگر خانه‌های محکم ثروتمندان آسیب اندکی از زمین لرزه دیدند. این حادثه می‌تواند توسط سوسیالیست‌های انقلابی برای استدلال کردن در این رابطه به کار آید که طبقه، مهم‌ترین شکاف در جامعه است و کارگران ترک و کارگران کرد با هم برادرند.

برای مطالعه بیشتر:

\* سرمایه‌داری بین‌المللی و فرا ملیت، ارنست مندل، ترجمه پرویز بابایی، سامان نو، شماره ۸ و ۹.

<http://www.saamaan-no.org/html-samane-no-08-09/>





فرهنگ و هنر آترناتیو

# میلونگای تیرباران شده

## Milonga del fusilado

### بهرام قدیمی

روز پنج‌شنبه ۱۷ فوریه ۱۹۹۳ در روستای گوارخیلا، در چالانه نانگوی السالوادور به من اطلاع دادند که به مناسبت سالروز شهادت رفیقی از سرزمین باسک، به نزدیکی‌های "لاس ووالتاس" می‌رویم. طی هفته قبل سرم خیلی شلوغ بود: گاه نجاری، گاه تعمیر ماشین‌آلات و گاه برق‌کشی در روستا، دیگر مجال استراحت برایم نگذاشته بود.

در روزهای گذشته باید تدارکات لازم برای مراسم سالگرد بازسازی گوارخیلا آماده می‌شد، به خصوص نانوائی و قهوه‌خانه روستا. دو روز مانده به جشن، درب تنور نانوائی پائین افتاد. لولای آن را با دوپل پلاستیکی محکم کرده بودند و همان اولین باری که تنور را روشن کردند، از جا در آمد. با کوبیدن یک میله آهنی به دیوار تنور، لولا را با هر زحمتی که بود به آن جوش دادم. هر چه بود به خاطر آن که درست از عینک جوشکاری استفاده نکرده بودم، چشمانم تا صبح ناراحت بود و نتوانستم درست بخوابم. با این حال ساعت ۲ بعد از ظهر همراه با گروهی از اهالی راهی شدیم. عصر آن روز برنامه با سخنرانی فرمانده دوگلاس آغاز شد. بعد موسیقی و استراحت بود.

فردای آن روز، به همراه یک جمع با مقداری ترتیا (نان ذرت) و موز حدود یک ساعت راه رفتیم. در راه گاهی یکی از ما سرودی را زمزمه می‌کرد. در کنار مزاری تک افتاده در کوهپایه ایستادیم. اول مادرش سخنانی گفت. به یاد می‌آورم از جمله کسانی که آن روز حضور داشتند، اینیاسکی گونزالو بود، سخنگوی "هاری باتاسونا" (اتحاد خلق) از سرزمین باسک -اسپانیا. او پس از پایان سخنانش سرود انترناسیونال خواند. گونزالو در حال حاضر، در زندان مورالخا (اسپانیا) اسیر است.

پنج‌شنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۹۳ با زنی آشنا شده بودم که از مدت‌ها پیش نامش را می‌شنیدم. برای تعمیر استارت موتور برق کارگاه نجاری گوارخیلا به سان-سالوادور رفته بودیم. از آن جا همراه با بتینا و لورا برای استقبال از ویکتوریا به فرودگاه رفتیم. و این فرصتی بود تا بتوانم با او حرف بزنم. لورا چند سال در زمان فرانکو، لورا دو سال و نیم در زندان فاشیست‌های اسپانیا بود. بعد از آزادی، کار سیاسی را بخصوص در کارخانه‌ها ادامه داد تا سرانجام به السالوادور آمد. زنی ست بسیار پرتجربه و خونگرم. او و همسرش از مدت‌ها پیش به چریک‌ها پیوسته بودند. همسر او نخستین انترناسیونالیستی بود که در السالوادور به خاک افتاد.

آن روز بر مزار پاکیتو آریاران، لورا در مورد آمدنشان به السالوادور و پیوستن به "اف ام ال ان" حرف زد.

حکومت نظامی فرانکو، پاکیتو را در نوزده سالگی در ۲۷ آوریل ۱۹۷۵ دستگیر کرد. او تا زمستان همان سال، یک ماه پس از مرگ فرانکو در زندان ماند. پاکیتو از نوامبر سال ۱۹۷۸ پس از فرار از محاصره پلیس، مخفی شد. چند سال بعد به "نیروهای خلقی آزادی‌بخش ملی" پیوست. فرانسیسکو متزی درباره حمله‌ها نوامبر سال ۱۹۸۲ و گلوله خوردن پاکیتو، چرک کردن پای گلوله خورده او، و دست آخر قطع پایش با کمک یک چاقوی جیبی سوئیسی شرح مفصلی نوشته است. (ر.ک. به: پزشکی در خدمت مردم -خاطراتی از جنبش آزادی‌بخش السالوادور- ترجمه علیرضا ثقفی خراسانی) با وجود از دست دادن یک پا، وی مبارزه در صفوف جبهه را ادامه داد. سرانجام در روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۴ در نبرد به خاک افتاد.

هفت سال پس از مرگ او، ما، در سکوت بر مزارش حلقه می‌زنیم. بعد همه با هم می‌خوانند:

"نه از من پرسید کیستم،

در روزهای گذشته باید تدارکات لازم برای مراسم سالگرد بازسازی گوارخیلا آماده می‌شد، به خصوص نانوائی و قهوه‌خانه روستا. دو روز مانده به جشن، درب تنور نانوائی پائین افتاد. لولای آن را با دوپل پلاستیکی محکم کرده بودند و همان اولین باری که تنور را روشن کردند، از جا در آمد. با کوبیدن یک میله آهنی به دیوار تنور، لولا را با هر زحمتی که بود به آن جوش دادم. هر چه بود به خاطر آن که درست از عینک جوشکاری استفاده نکرده بودم، چشمانم تا صبح ناراحت بود و نتوانستم درست بخوابم. با این حال ساعت ۲ بعد از ظهر همراه با گروهی از اهالی راهی شدیم. عصر آن روز برنامه با سخنرانی فرمانده دوگلاس آغاز شد. بعد موسیقی و استراحت بود.

فردای آن روز، به همراه یک جمع با مقداری ترتیا (نان ذرت) و موز حدود یک ساعت راه رفتیم. در راه گاهی یکی از ما سرودی را زمزمه می‌کرد. در کنار مزاری تک افتاده در کوهپایه ایستادیم. اول مادرش سخنانی گفت. به یاد می‌آورم از جمله کسانی که آن روز حضور داشتند، اینیاسکی گونزالو بود، سخنگوی "هاری باتاسونا" (اتحاد خلق) از سرزمین باسک -اسپانیا. او پس از پایان سخنانش سرود انترناسیونال خواند. گونزالو در حال حاضر، در زندان مورالخا (اسپانیا) اسیر است.

پنج‌شنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۹۳ با زنی آشنا شده بودم که از مدت‌ها پیش نامش را می‌شنیدم. برای تعمیر استارت موتور برق کارگاه نجاری گوارخیلا به سان-سالوادور رفته بودیم. از آن جا همراه با بتینا و لورا برای استقبال از ویکتوریا به فرودگاه رفتیم. و این فرصتی بود تا بتوانم با او حرف بزنم. لورا چند سال در زمان فرانکو، لورا دو سال و نیم در زندان فاشیست‌های اسپانیا بود. بعد از آزادی، کار سیاسی را بخصوص در کارخانه‌ها ادامه داد تا سرانجام به السالوادور آمد. زنی ست بسیار پرتجربه و خونگرم. او و همسرش از مدت‌ها پیش به چریک‌ها پیوسته بودند. همسر او نخستین انترناسیونالیستی بود که در السالوادور به خاک افتاد.

آن روز بر مزار پاکیتو آریاران، لورا در مورد آمدنشان به السالوادور و پیوستن به "اف ام ال ان" حرف زد.

حکومت نظامی فرانکو، پاکیتو را در نوزده سالگی در ۲۷ آوریل ۱۹۷۵ دستگیر کرد. او تا زمستان همان سال، یک ماه پس از مرگ فرانکو در زندان ماند. پاکیتو از نوامبر سال ۱۹۷۸ پس از فرار از محاصره پلیس، مخفی شد. چند سال بعد به "نیروهای خلقی آزادی‌بخش ملی" پیوست. فرانسیسکو متزی درباره حمله‌ها نوامبر سال ۱۹۸۲ و گلوله خوردن پاکیتو، چرک کردن پای گلوله خورده او، و دست آخر قطع پایش با کمک یک چاقوی جیبی سوئیسی شرح مفصلی نوشته است. (ر.ک. به: پزشکی در خدمت مردم -خاطراتی از جنبش آزادی‌بخش السالوادور- ترجمه علیرضا ثقفی خراسانی) با وجود از دست دادن یک پا، وی مبارزه در صفوف جبهه را ادامه داد. سرانجام در روز ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۴ در نبرد به خاک افتاد.

هفت سال پس از مرگ او، ما، در سکوت بر مزارش حلقه می‌زنیم. بعد همه با هم می‌خوانند:

"نه از من پرسید کیستم،

و نه این که مرا می‌شناختید...”

از آن روز بارها این ترانه را بر مزار رفقای به خاک افتاده شنیدم. این ترانه نه تنها در السالوادور نماد ادامه مبارزه بود، بلکه در سراسر آمریکای جنوبی، هر جا مبارزه‌ای در جریان است، گیتار هم حضور دارد و ترانه سرودهای انقلابی، و یکی از ترانه‌های این جنبش‌ها، ”میلونگای تیرباران شده“ است.

شرایط زندگی و مبارزه در آمریکای جنوبی، این حیاط خلوت قدرتمندترین کشور جهان، این قاره همیشه محکوم، همیشه دارای هزاران زندانی، شکنجه شده و اعدامی باعث شد که گیتاریست، خواننده و آهنگساز اروگوئه‌ای، خوزه لوییز گرا (معروف به پپه گرا) این ترانه زیبا را بیافریند. ترانه‌ای که هنوز در سراسر این قاره در فضا طنین‌انداز است.

پپه گرا در ۳۱ اکتبر ۱۹۴۴ در شهر ”تربتای ترس“ در اروگوئه به دنیا آمد. او از ۱۳ سالگی آواز می‌خواند. در سال ۱۹۶۲ همراه با براولیو لویز، دوئت ”لوس اولیماریوس“ (اولیماری‌ها، با اشاره به رودخانه اولیمار در اروگوئه) را تأسیس کرد. این دوئت در مجموع ۴۴ دیسک تولید کرده و جوایز هنری زیادی را از آن خود ساخته است.

در دوران دیکتاتوری نظامی از سال ۱۹۷۳، ترانه‌های این گروه در اروگوئه ممنوع شد. وی تا زمانی که توانست در اروگوئه بماند به تنهایی فعالیت هنری‌اش را ادامه داد. بعد کارش مانند بسیاری دیگر از هنرمندان آمریکای جنوبی به تبعید کشیده شد. در سال ۱۹۸۴، پس از پایان دیکتاتوری نظامی در اروگوئه، پپه گرا از تبعید (اسپانیا و مکزیک) به میهنش بازگشت و مجدداً فعالیت هنری‌اش را همراه با دوست دیرینه‌اش، براولیو لویز از سر گرفت و تا سال ۱۹۹۰ ادامه داد. پس از آن این دو هنرمند هر یک به تنهایی و با کمک نوازندگان دیگر فعالیت می‌کنند.

### میلونگای تیرباران شده

نه از من بپرسید کیستم

و نه این که مرا می‌شناختید.

رؤیاهایی که داشتم،

بال خواهند گشود، بی آن که خودم باشم.

زنده نیستم، اما

در آن چه رؤیایش را می‌پروراندم راه می‌سپارم.

و دیگرانی که هم‌چنان پیکار می‌کنند

گل‌های سرخ دیگری خواهند آفرید.

و همگان مرا به نام تمامی این‌ها خواهند خواند

### چهره‌ام،

را به خاطر نیارید،

زیرا، چهره‌ام در جنگ بود،

تا زمانی که در سرزمینم

نفرت ضروری بود

آسمان که باز شود،

پیشانیم را همگان خواهند شناخت.

صدای خنده‌ام را که کمتر کسی شنیده است،

اما قهقهه ناشناخته‌ام را

در سپیده‌دمان خواهند یافت،

در سپیده‌دمان روزی که آمدنش حتمی ست

از سنم نپرسید،

سال‌های عمر همه را دارم،

من از بین حالات گوناگون،

برگزیده‌ام که از سنم پیرتر باشم.

و سال‌های عمر واقعی‌ام،

به شمار تیرهایی‌ست که شلیک کرده‌ام.

در هر تیرباران شده‌ای، از نو زاده می‌شوم

و هرچند تنم مرده باشد،

سن واقعی‌ام، سن کودکی‌ست که آزادش کرده‌ام.

قبرم را نجوید،

که نخواهید یافت.

دستان من همان دستانی‌ست

Herri Batasuna  
 Centro Penitenciario La Moraleja  
 Herri Batasuna  
 La Moraleja  
 Fuerzas Populares de Liberación Farabundo Martí  
 Frente Farabundo Martí para la Liberación Nacional  
 Pakito Arriaran  
 Francisco Metz: Por Los Caminos De Chalatenango:  
 Con La Salud En La Mochila  
 José Luis Guerra  
 Pepe Guerra  
 Treinta y Tres  
 Braulio López  
 Los Olimareños

برخی منابع:

- <http://www.gara.net/paperezkoa/20081014/101144/es/Pakito-Arriaran-luchador-una-misma-causa-dos-pueblos-que-piden-libertad>
- <http://www.45-rpm.net/antiguo/palante/pakito.htm>
- [http://es.wikipedia.org/wiki/Jos%C3%A9\\_Luis\\_Guerra](http://es.wikipedia.org/wiki/Jos%C3%A9_Luis_Guerra)
- <http://www.youtube.com/watch?v=PKoGZDfvpj4>
- <http://www.youtube.com/watch?v=4We5iZMRFno>
- <http://www.youtube.com/watch?v=zMXXn9J3-mk&feature=related>

که هنوز شلیک می کنند،  
 صدای من، همان صدایی ست که دارد فریاد می کشد.  
 رؤیای من، همان که هنوز می جوشد.

بدانید تنها آن گاه می میرم  
 که شما مبارزه را رها شوید.  
 زیرا آن کس که در نبرد بمیرد،  
 در وجود هر رفیقی زنده است.

\*\*\*

میلونگای تیرباران شده با صدای په په گرا

<http://www.youtube.com/watch?v=ElaJWWscnd0>

میلونگا یک نوعی ریتم در موسیقی جنوب آمریکای جنوبی است. خوانندگان  
 فلکوریک مانند خورخه کفرونه و مرسدس سوسا نیز با این ریتم ترانه های  
 بسیاری را اجرا کرده اند.

فهرست اسامی:

Guarjila, Chalatenango, El Salvador  
 Duglas Santa María  
 Las Vueltas  
 Laura  
 Iñaki Gonzalo

Alternative







## تاریخ آذربائیجان

# مرام ضد اشتراکی

امیر آصفیان

جمع‌بندی برسد.

اصطلاح ظاهراً مجعول "روح مشترک حقوقی"، در رابطه با استمرار سرکوب کمونیست‌ها در ایران معاصر دارای کارکرد عینی است. اگر رضاخان پهلوی آغازکننده‌ی این رویه باشد اما این رویه هرگز مانند خود او و تمام دم و دستگاه مستبدانه‌اش، سقوط نکرده است.

فرزند او در تمام دوران طولانی حکومتش، ضمن آن که خود را مغز متفکر مدرنیسم و توسعه ایران می‌دانست، و با وجود انواع و اقسام ژست‌های بشردوستانه‌ای که برای خوشایند انواع رژیم‌های بین‌المللی به خود می‌گرفت، اما لحظه‌ای از ترس کمونیست‌ها خواب راحت نداشت و مجموعه تشکیلات عریض و طویل اطلاعاتی و نظامی خود را در وهله‌ی نخست در رابطه با سرکوب آن‌ها تجهیز می‌کرد.

محمد رضا پهلوی با تأکید بر این که تاریخ سه هزار ساله‌ی ایران، مدرنیته‌ی ایرانی را از مدل‌های دموکراسی غربی بی‌نیاز می‌کند می‌گوید:

"انقلاب ما خود را در چهار دیواری هیچ مرام اجنبی محبوس و مقید نکرده است. ما از هر تجربه‌ای در هر نقطه دنیا که نتایج بهتری داده باشد و با روح ملی و سنن ایرانی و مقتضیات اقلیمی و طبیعی ما سازگارتر باشد استفاده می‌کنیم و در عین حال به عقل و تدبیر خود نیز آن قدر اتکا داریم که منافع واقعی مملکت و ملت خویش و طرق نیل به هدف‌های خود را در این راه از هر فرد خارجی یا از هر مرام خارجی بهتر تشخیص بدهیم و ابداعات مؤثرتری بکنیم" با توجه به این که او نارضایتی اجتماعی را به "لابالی‌گری" تعبیر و مخالفان را نیز به "عده معدودی خیال پرور بی‌هدف" تشبیه می‌کند، می‌توان دریافت که "ابداعات مؤثر" او چه می‌توانند باشند. "ابداعاتی" که به بارزترین شکلی در نحوه برخورد حکومت وی با نیروهای کمونیست نمایان می‌شود. ترس و واهمه‌ی شاه از کمونیست‌ها به میزانی است که می‌توان در اغلب

در تمام تاریخ معاصر ایران و با رشد و قدرت یابی تفکر کمونیستی و مبارزات کارگری، حکومتها در برابر این کنشها و کوششها صفا‌آرایی کرده‌اند و در بسیاری موارد، مقابله با گسترش چپ‌گرایی محملی در جهت ائتلاف ارتجاعی‌ترین نیروهای جامعه‌ی ایران بوده است. نگرانی از رشد و استقرار این مبارزات و نهادهای مرتبط با آن چنان بنیادین است که در نخستین دهه‌ی قرن ۱۳ شمسی، ضرورت برخورد نظام‌مند با کمونیسم، جنبه قانونی پیدا می‌کند. حکومت پهلوی که پس از تضعیف محاکم شرعی، دستگاه قوه قضائیه را در ایران مستقر کرده است، هم‌چنان دست‌اندرکار بازداشت‌های گسترده و قلع و قمع کمونیست‌ها در ایران است. این در حالی است که مورد کمونیست‌ها، از جمله مواردی است که روحانیت شیعه نیز مترصد فرصتی در جهت انتقام‌جویی از آن می‌باشد.

بنابراین شاید بتوان دو فرض را در جهت تسریع روند قانونی کردن مبارزه با کمونیسم مطرح ساخت. اول آن که رضاخان نمی‌خواهد روحانیت شیعه، گوی سبقت را از او برآید و با تنفیذ فتوایی علیه کمونیست‌ها بخش‌هایی از مردم را علیه آن‌ها بسیج کند و بدین وسیله مشروعیت متزلزل شده‌ی محاکم شرعی را بازسازی نماید، و از طرف دیگر می‌تواند با قانونی کردن سرکوب آن‌ها، پاسخی درخور به منتقدان مشروطه‌خواه خود که خواهان حکومت قانون هستند بدهد.

در واقع از لحظه‌ی استقرار این "قانون ضد مرام اشتراکی" در سال ۱۳۱۰ تا همین امروز نوعی "رویه قضایی" در جهت سرکوب منتقدان و مخالفان عموماً و کمونیست‌ها خصوصاً موجود بوده است. (۱) چنان که می‌دانیم، "رویه قضایی" در نظام‌های حقوقی به منبعی نانوشته اطلاق می‌شود که به قانونگذار (مثلاً در ایران به دیوان عالی کشور) این اجازه را می‌دهد تا به فراخور موضوعات و مشکلات و مسائل مشترک در دوران‌های متفاوت، "روح مشترک" حاکم بر آن‌ها را اخذ و بر اساس استدلال خود، در رابطه نحوه برخورد با آن‌ها به

سخنرانی‌ها و نوشته‌های وی که از مخالف، معترض، ناراضی، و ... نام می‌برد، آن‌ها را مترادف با نیروهای چپ‌گرا دریافت. به ویژه پس از ورود جنبش کمونیستی ایران به فاز مسلحانه این عداوت به اوج می‌رسد. درست در این جاست که باید با احتیاط بیشتری در دریافت او از دموکراسی و مخالف تامل کرد. (۲)

سال‌ها بعد که خمینیست‌ها بر اریکه قدرت در ایران چنبره زدند، چنین ادعا می‌کردند که "رشد"، "توسعه" و "استقلال سیاسی و اقتصادی" را به وسیله ذات مردم‌سالارانه‌ی اسلامی شیعی، توأمند خواهد کرد. خمینی طی مصاحبه‌ای و در رابطه با پرسش از دموکراسی در ایران بعد از شاه می‌گوید: "رژیمی که به جای رژیم ظالمانه‌ی شاه خواهد نشست، رژیم عادلانه‌ای است که شبیه آن رژیم، در دموکراسی غربی نیست و پیدا نخواهد شد، ممکن است دموکراسی مطلوب ما با دموکراسی‌هایی که در غرب هست مشابه باشد، اما آن دموکراسی‌ای که ما می‌خواهیم به وجود آوریم در غرب وجود ندارد. دموکراسی اسلامی، کامل‌تر از دموکراسی غربی است." (۳)

این هر دو که با رویای گشودن خط سومی در نظام بین‌الملل که لزوماً از خطوط مرسوم شرق و غرب متابعت نکند، به همان میزان که نشخوار واژه "دموکراسی" را حائز اخذ نوعی دیسپلین می‌دانند، یکی دست در توبره‌ی باستان‌گرایی و دیگری چنگ در کیسه‌ی اسلام‌گرایی انداخته و می‌خواهند مدلی را ابداع کنند که گویا تا پیش از آن‌ها: نه او خواندی و نه غیر او!

از همین روست که باید جدی‌ترین دشمنان خود، یعنی کمونیست‌ها را که از اساس مبنای تحول جامعه را نه بر کیش شخصیت، نه بر مذهب و نه بر قومیت و ملیت بلکه بر مبارزه طبقاتی گذاشته‌اند از سر راه خود بردارند. آن‌ها برای بازتولید دوآلیسم دورن ذات نظری خود، و نیز برای بسیج سیاسی، مرغ عزا و عروسی‌ای بهتر از کمونیسیم نمی‌یابند. آن‌ها با سرکوب کمونیست‌ها می‌توانند هم‌چنان به خوانش رحمانی اسلامی و فخرفروشی به منشور حقوق بشر کوروش ادامه دهند. آئین‌های مذهبی باستانی چنین رهیافتی را پیش پای آن‌ها گذاشته‌اند! ساده‌ترین راه این است که کسانی از اساس از شمول "شهروندی" و سوژه‌ی برخورداری از "حق" بودن خارج شوند تا بتوان سرکوب‌شان را نیز مایه‌ی فربه‌تر کردن اصول انسانی و اسلامی برآورد کرد.

و جالب آن که قدرت‌های غربی نیز بارها و بارها با همین شیوه به سرکوب کمونیست‌ها در گوشه و کنار دنیا پرداخته‌اند بی آن که ذره‌ای در نیت

بشردوستانه‌ی آن‌ها تردید روا شده باشد. پس چرا که نه؟؟؟

\*\*\*

مصاحبه‌های اورینا فالاجی با سه شخصیت ایرانی یعنی محمد رضا پهلوی، روح‌الله خمینی و مهدی بازرگان به بهترین شکلی می‌تواند سندی را در جهت تامل بر استمرار این رویه ظاهراً حقوقی به دست بدهد و نشان بدهد چگونه از اساس مدرنیته‌ی ایرانی از لحظه تاسیس نهادهایی مدرن مانند دانشگاه، دادگستری و صنعت تا به امروز خود را در تسویه حسابی دایمی با نیروهای کمونیست بازتعریف کرده است. می‌توانیم با کنار هم قرار دادن بخش‌های مربوط به "دموکراسی" و "کمونیسیم" در این سه مصاحبه یک میز گرد خیالی را تصور کنیم. میز گردی بین کسانی که خصم همدیگر بوده‌اند. (حتی از مقطعی به بعد بازرگان و خمینی) با این حال زمانی که اظهارات این خصم را در رابطه با این دو موضع می‌شنویم، در خواهیم یافت که کمونیسیم دقیقاً همان محملی است که از آن‌ها دوستان نزدیکی می‌سازد.

\*\*\*

آقایان اجازه بدهید نظرات شما را درباره دموکراسی بدانیم. هر سه نفر شما همواره از سوی مخالفان را در مظان اتهام قرار گرفته‌اید که به دموکراسی اعتقادی ندارید؟ آیا واقعا این طور است؟

پهلوی:

"ایران از بسیاری جهات خیلی دموکرات‌تر از کشورهای شما در اروپاست." احزاب موجود در مجلس، "ایدئولوژی انقلاب" را پذیرفته‌اند و بنابراین آن‌ها برای توسعه کشور "کافی" بوده و "اقلیت‌های سیاسی" نیز "کم‌اهمیت و مسخره هستند".

خمینی:

"در مملکت ما آزادی اندیشه هست. آزادی قلم هست. آزادی بیان هست. ولی آزادی توطئه و آزادی فسادکاری نیست. شما اگر توقع دارید که ما بگذاریم علیه ما توطئه کنند و مملکت ما را به هرج و مرج بکشند به فساد بکشند و مقصودشان از آزادی این است، در هیچ جای دنیا هم‌چو آزادی نیست."

بازرگان:

"این موضع را همیشه غربی‌ها عنوان می‌کنند. و خشم شما ناشی از مفهومی است که از دموکراسی دارید و از آزادی دارید و الزاماً همانی نیست که ما

شرقی‌ها استنباط می‌کنیم.“

کمونیست‌ها چطور؟ آن‌ها در این دموکراسی جایی دارند؟

پهلوی:

”کمونیست‌ها غیر قانونی هستند.“ .. ”اجازه‌ی فعالیت دادن به آن‌ها دیوانگی است“ چرا که آن‌ها پابندی‌های لازم را نسبت به ”کشور و شاه خود“ ابراز نمی‌کنند.

حضرت شاه چه تعداد زندانی سیاسی در زندانهای شما وجود دارد؟

”بستگی به این دارد که منظور شما از زندانی سیاسی چه باشد. مثلا اگر از کمونیست‌ها صحبت می‌کنید، من آن‌ها را زندانی سیاسی نمی‌دانم. زیرا کمونیست بودن به موجب قانون در ایران ممنوع است. در نتیجه به نظر من یک کمونیست زندانی سیاسی نیست بلکه مجرم است.“

چریک‌ها هم همین طور؟

”هرگز کم‌ترین ترحمی برای جنایتکارانی که شما نام چریک بر آن‌ها می‌گذارید، یا آن‌هایی که به کشورشان خیانت می‌کنند ندارم. زیرا این‌ها کسانی هستند که قادر به کشتن فرزندم و توطئه علیه امنیت کشور هستند. این‌ها کسانی هستند که باید از میان‌شان برداشت.“

حضرت امام شما در مورد کمونیست‌ها چطور فکر می‌کنید؟ چنان که می‌بینید جناب شاه اعتقاد دارند آن‌ها علیه سلطنت اقدامات خطرناک انجام داده‌اند؟

”امکان ندارد. حتی یک‌شان نه مبارزه کرده‌اند و نه رنج کشیده‌اند. همه از دولت و از رنج‌های این ملت ما استفاده برده‌اند و بر ضد ملت ما قلم‌فرسایی کرده‌اند.“  
حضرت امام کمی دقت بفرمایند! منظورم چپ‌ها و فداییان و مجاهدین هستند ...

”در این نهضت ما دخالتی نداشتند. در این نهضت ما هیچ یک از این‌ها بلکه مخالف هم بودند. همین چهارتا هم که الان برخلاف دارند فعالیت می‌کنند، آن‌ها یک مسلک خاصی داشتند و روی مسلک خاص‌شان هستند. نهضت ما یک نهضت اسلامی بود که چپی با آن مخالف بود و مخالفت او هم با ما بیشتر از مخالفت با شاه.“

اما دیدیم که جناب شاه می‌گوید آن‌ها علیه حکومت او دشمنی‌های بسیار داشته‌اند:

”هرچه کرده‌اند کارشکنی و خلاف بوده است.“

- آقای مهندس شما چیزی بگویید. ”شما هم حق موجودیت چپ‌ها را که سال‌ها مبارزه کرده‌اند نفی می‌کنید؟“

”اگر منظور شما آن‌هایی هستند که حقیقتاً علیه رژیم شاه مبارزه کرده‌اند و زندان و شکنجه و حتی کشته شده‌اند، به شما می‌گویم آن‌ها را دشمن نمی‌دانم،

انقلاب برای آن‌ها هم آزادی آورده است و تا جایی که از حد ابراز بیان و مرام ایدئولوژی به طور آرام نگذرد، هیچ کس کاری با کسی ندارد، ولی اگر منظور شما آن چپی است که باعث ناامنی است و و مسلحانه بر ضد دولت قیام می‌کند، باید جواب دهم که کاملا با امام موافق هستم، و حرف‌های ایشان را که به شما گفته‌اند تأیید می‌کنم، (... در هر حال این‌ها خطرناک‌ترین دشمنان انقلاب ما هستند که کارگران را در کارخانه‌ها و کارمندان را در ادارات تحریک می‌کنند، شایعات اتهام‌آمیز دروغین را اشاعه می‌دهند، و تظاهرات مغرضانه برپا می‌کنند. مثلا تظاهرات ماه مارس بر علیه چادرا“

پس شما هم اعتقاد دارید که آن‌ها در شمول کسانی که در دایره دموکراسی شما قرار می‌گیرند نخواهند بود.

”یک موضوع بخصوص دیگر را هم باید روشن کنم که دشمنان داخلی و خارجی ما هنوز سرکوب نشده‌اند هر روز نیروهای به اصطلاح چپ یا خراب‌کاری می‌کنند یا آتش می‌زنند...“

امیدوارم دست کم با عنایت به حرف‌های جناب پادشاه که تأکید می‌گویند چپی‌ها خواب را از چشمشان ربوده‌اند، همراه باشید.

- ”انقلاب شروع شد درست از روزی که امام مبارزه را با شاه شروع کرد و تاریخ باید آن را ثبت کند.“

جناب پادشاه، شما آن‌ها را اعدام می‌کنید؟

”یک تخم سیب را بردارید و در تهران بکارید. بعد یک تخم از همان سیب را در رم بکارید. درختی که در تهران پدید می‌آید به هیچ وجه شبیه درختی که در رم به وجود می‌آید، نخواهد بود. در این جا لازم و درست است که بعضی‌ها اعدام شوند. در این جا ترحم بیهوده است.“

می‌بینید حضرت امام! شخص پادشاه به شما اطمینان می‌دهند که در رابطه با اعدام کمونیست‌ها کم‌ترین اغمازی روا نداشته‌اند.

- ”ما الان مهلت نداریم ما الان در آشفتگی هستیم، و همه آشفتگی‌ها زیر سر همین‌هایی است که شما می‌گویید دموکرات هستند. و شما می‌گویید کمونیست هستند و این‌ها. همه گرفتاری‌مان این‌ها هستند. این گرفتاری که رد بشود احزاب آزاد هستند.“

آقای بازرگان با این وضعیت شما به سمت یک فاشیسم رهسپار نخواهید شد؟

- ”نمی‌شود یک خط مستقیم کشید و گفت اگر تو این طور رفتار کنی دموکرات هستی و اگر آن طور رفتار کنی فاشیست.“

حضرت امام شما آینده نگری بیشتری دارید! شما خطر فاشیسم را جدی

نمی‌گیرید؟

- "ما وقتی خطر دار هستیم که کمونیسم بتواند بر ما غلبه کند که آن وقت اول گرفتاری و دیکتاتوری می‌باشد." امکان این هست عقلا که این مملکت از اسلام برگردد و بشود کمونیست. اگر چنین شد همه مردم از اسلام برگشتند و کمونیست شدند، این خطر البته آن وقت هست برای اسلام."

پانویس:

این سوالات توسط فالآچی از سه شخصیت مذکور و طی مصاحبه‌های جداگانه پرسیده شده است. در متن حاضر و در جهت ترسیم فضای تخیلی گفتگوی هم‌زمان با این سه شخصیت، قدری در کاربرد صفت‌ها و نحوه‌ی پرسش‌ها، دستکاری گردیده است. تاکید می‌شود که هیچ دخل و تصرفی در مضمون اصلی پرسش‌ها انجام نشده است.

برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

گفتگوهای اورینافالآچی، انتخاب و ترجمه غلامرضا امامی، نشر افق، تهران

۱۳۸۳

پانویس‌ها:

۱- درباره قانون ضد مرام اشتراکی، مفاد و تبصره‌های آن، رجوع کنید به: صلاحیت دادگاه‌های نظامی از نظر دیوان عالی کشور، محمود لواسانی، نشریه قانون وکلا، شماره ۹۱، مرداد و شهریور ۱۳۴۳ در:

<http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/25903/73/text>

۲- دیدگاه‌های محمدرضا شاه درباره دموکراسی، مشروطیت و حقوق سیاسی مردم ایران، مظفر شاهدی، <http://www.khabaronline.ir/detail/108965/>

۳- مفهوم دموکراسی و شاخص‌های آن در اندیشه امام خمینی، محسن کبیری آستانجین:

<http://www.hawzah.net/fa/magazine/magart/0/5934/60986>

\*\*\*



بی پای پوش می توان از کویر گذشت:  
بی ستاره هرگز...

تاریخ آلترناتیو

## کاشکی "اسکندر"ی پیدا شود...

مروری بر زندگی و مبارزات فرمانده کبیر فدایی خلق، سیامک اسدیان (اسکندر)  
تیمور پیروانی

برخاستن از دل این جامعه، پیوند وثیق و از نزدیک با توده مردم و شناخت عمیق و دقیق شرایط، باعث ایجاد توانایی‌های بسیاری در او شده بود. یکی از رفقای حاضر در این عملیات در مورد او می‌گوید: "رفیق به خاطر این که خود از میان مردم زحمتکش برخاسته بود، خیلی زود دوستان و دشمنان مردم را می‌شناخت. در تمام مدتی که گروه در کوه بود، او بیشترین کار و فعالیت را می‌کرد و کم‌ترین توقع و انتظار را داشت. به نحوی که دکتر در صحبت‌هایش رفیق سیامک را مثال می‌زد و او را سمبل مقاومت و صداقت می‌دانست. هر کاری که گروه تصمیم داشت انجام دهد، او فوراً پیشنهاد می‌کرد که یکی از افراد انجام دهنده کار خودش باشد. مثلاً زمانی که دکتر اعظمی طرح حمله به فلان پاسگاه یا گروگان گرفتن کارشناسان آمریکایی در کوه‌های لرستان را ارائه داد، او سریعاً داوطلب می‌شد..." هنگامی که دکتر اعظمی و محمود خرم‌آبادی در غاری در نزدیکی بروجرد مخفی شده بودند، یار و یاور اصلی آنان بود. وقتی که عناصر ساواک این محل را مورد حمله قرار دادند، رفقا حلقه محاصره را شکستند و به بیشه‌ای در آن نزدیکی رفتند. یک روز که رفیق سیامک در نزدیکی بیشه در حال آب‌تنی بود و اسلحه‌اش را هم زیر لباس‌هایش پنهان کرده بود، مزدوران ساواک و عضدی، بازجوی معروف، به او برخوردند و از او در مورد "سه نفر فراری" سوال می‌کنند اما رفیق سیامک چنان عادی و با خونسردی جواب آنان را می‌دهد که هیچ‌کدام شک نکردند که خود او ممکن است یکی از آن سه نفر باشد.

مهم نیست که مرگ ما را کجا غافلگیر سازد... در هر حال ما آن را با آغوش باز خواهیم پذیرفت، به شرط آن که خروش رزم‌جویانه ما به گوش شنوای دیگری برسد و دست دیگری سلاح ما را بر دوش گیرد... (ارنستو چگوارا-۱۹۶۷)

گر چه با خون رفته‌ای  
گرچه مانند شقایق‌های خونین ای رفیق سرخ  
در لرستان برگ خون افشاند،  
گلگون رفته‌ای،  
تا صدای آتشی در کوه می‌پیچد،  
تا هزاران گام خون‌آلود رهپوی سحرگاه است،  
خلق می‌گوید تو می‌آیی  
خلق می‌گوید تو می‌آیی  
لرستان چشم در راه است...

رفیق جان‌باخته، فرمانده کبیر فدایی، سیامک اسدیان، در سال ۱۳۳۴ در یکی از روستاهای منطقه چغَلوندی خرم‌آباد به نام گرزگل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در روستا و تحصیلات دبیرستان را در شهر خرم‌آباد طی کرد. در سن ۱۸ سالگی با رفیق جان‌باخته دکتر هوشنگ اعظمی و احمد و محمود خرم‌آبادی، پیشتازان مبارزه کمونیستی در منطقه لرستان، آشنا شد و به مارکسیسم گروید. در سال ۱۳۵۳ یعنی هنگامی که تنها ۱۹ سال داشت، برای آغاز مبارزه مسلحانه به همراه رفقای دیگر گروه عازم کوهستان‌های لرستان شد.

... سیامک اسدیان که در سازمان او را اسکندر صدا می‌کردند، کسی بود که از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ در سخت‌ترین سال‌های زندگی مخفی پرشورترین روحیه مبارزه‌جویانه و ایثار انقلابی در وجودش زبانه می‌کشید. مهارت و تهوری که در عملیات ترور انقلابی مزدوران شاه از خود نشان می‌داد، در تمام سازمان نمونه بود. او در سخت‌ترین شرایط پلیسی و در زیر سنگین‌ترین پیگردهای ساواک بارها و بارها از چنگال دژخیمان گریخت و زنده ماند. کاراکتر ویژه اسکندر، صمیمیت بی‌کران ... و در عین حال قاطعیت، تهور و خون‌سردی او در اجرای عملیات متعدد و دشوار مسلحانه طی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ تصویر کاملاً ویژه‌ای از او در ذهن یاران قدیمی سازمان باقی گذاشته است...“ (نشریه اکثریت، ش ۱۳۲، ۲۹ مهر ۱۳۶۹)

در بخش بعدی به شناخت و رذالت نهفته در این بخش‌های بعدی این بیانیه خواهیم پرداخت.

رفیق اسکندر در مقطع قیام ۱۳۵۷ مسئولیتی سازمانی در خوزستان بر عهده داشت و با تاسف از عدم حضور خود مرتب می‌گفت: “این بار دیگر در تهران خواهم بود.“ در جریان انشعاب بزرگ سازمان چریک‌های فدایی خلق در خرداد ۱۳۵۹، رفیق اسکندر قاطعانه راه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت را برگزید و با توجه به نفوذ اجتماعی بی‌بدیل خود در بین کادرهای لرستان، باعث تا بخش عمده کادرها و بدنه سازمان در لرستان به سچفخا-اقلیت پیبوندند. بعد از انشعاب و با توجه به اهمیت حفظ پتانسیل نظامی سازمان در مهم‌ترین سنگر مقاومت در مقابل رژیم اسلامی در کردستان، اسکندر به عنوان فرمانده نظامی اقلیت در کردستان برگزیده شد و وظیفه بازسازی سازمان و احیای خط مقاومت در مقابل سازش تحت عنوان “فدایی” را بر عهده گرفت. او فرماندهی عملیات “دارساون” را بر علیه نیروهای رژیم اسلامی بر عهده گرفت. یکی از پیشمرگه‌های فدایی در خاطرات خود از این دوران روایت می‌کند که اصرار رفیق اسکندر بر این بود که ثابت کنند فدایی واقعی آن‌ها هستند و حیثیت و اعتبار نام فدایی را احیا کنند. در ماه‌های نخستین سال ۱۳۵۸ و پیش از اوج‌گیری فعالیت کومله، شاخه کردستان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، فعال‌ترین نیروی کمونیست در مقاومت کردستان بود. با غلبه خط سازش و خیانت بر رهبری سازمان، فعالیت‌های سچفخا در کردستان به افول گرایید و بعدتر به خیانت، خنجر زدن از پشت و همکاری با ارتش و سپاه تبدیل شد.

بعد از مدتی رفیق به تهران آمد و به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ملحق شد و در بخش نظامی مسئولیت بر عهده گرفت. او مدت‌ها در شاخه تحت مسئولیت رفیق جان‌باخته حمید اشرف فعالیت می‌کرد، او را به عنوان الگوی اصلی خود برگزید و از او درس‌های بسیار آموخت. رفیق اشرف به خاطر شباهت‌های خصلتی که بین سیامک و رفیق جان‌باخته اسکندر صادقی‌نژاد می‌دید، نام مستعار “اسکندر” را برای او برگزید که تا پایان عمر آن را حفظ کرد. رفیق اسکندر صادقی‌نژاد یکی از اولین فرماندهان نظامی سازمان بود که به شجاعت و قاطعیت در انجام فعالیت‌ها و وظایف سازمانی شهرت داشت. جان‌باختن رفیق حمید اشرف بر سیامک بسیار گران آمد. او پس از شنیدن این خبر گفته بود: “منی توانم تصور کنم که قامت پرصلابت رهبر کبیرمان نقش بر زمین شده باشد.“ میزان تأثر او از این واقعه به حدی بود که مسلسلی را که از رفیق اشرف باقی مانده بود در دست گرفت و در حالی که می‌گریست، با زبان لری با آن به گفت و گو پرداخت.

رفیق سیامک در این دوران در عملیات‌های نظامی متعددی در نقاط گوناگون شرکت کرد و فرماندهی برخی از آن‌ها را بر عهده گرفت. حمله به قرارگاه شماره ۲ پلیس تهران، حمله به کلاتری تبریز، انهدام پاسگاه لاهیجان در سال ۱۳۵۴، حمله به پاسگاه رودسر گیلان در حمایت از دهقانان منطقه و اعدام انقلابی سرهنگ رضایی‌پور در مشهد در سال ۱۳۵۷ از جمله این عملیات‌ها بودند. اعدام انقلابی سرهنگ زمانی‌پور تأثیر بسیار مثبتی بر روحیه مردم شهر گذاشت و رفیق سیامک هم‌واره از آن به عنوان یک عملیات نظامی بسیار موفق یاد می‌کرد و آن را مثال می‌زد. سرهنگ زمانی‌پور در آن زمان مانند سردار رادان و قاضی مرتضوی، جنایت‌کاران کهریزک، دستور داده بود که ماموران به تعدادی از مردم مشهد که در جریان تظاهرات دستگیر شده بودند، تجاوز کنند. این اقدام رذالت‌بار خشم و نفرت مردم را برانگیخته بود. رفیق اسکندر که در آن زمان مسئولیتی سازمانی در مشهد به عهده داشت، هم عملیات را طراحی نمود، هم در اجرای آن شرکت کرد و هم در توزیع اعلامیه توضیحی این عملیات در بین مردم شرکت داشت. میزان شادی و شغف مردم از این عملیات به حدی بود که به همدیگر تبریک می‌گفتند و شیرینی پخش می‌کردند. این عملیات جو رعب و وحشت ایجاد شده توسط اقدامات سرهنگ زمانی‌پور را در هم شکست. توانایی و شجاعت رفیق اسکندر در فرماندهی عملیات‌های نظامی به حدی بود که دشمنان او یعنی مزدوران اکثریتی در بیانیه‌ای سرشار از رذالت و توهین که پس از جان‌باختن او منتشر ساختند، نتوانستند زبان به تحسین او نکشایند و نوشتند:

هدف سچفخا-اقلیت بازگرداندن توان رزمی سازمان فدایی حول سازمان‌دهی دسته‌های پیشمرگه فدایی و احیای مقاومت فدایی خلق در کردستان بود. اعزام رفیق اسکندر به کردستان در شرایطی که تمام امکانات سازمان توسط باند اکثریت غارت شده بود، نیز در راستای این برنامه بود. رفیق پیشمرگه فدایی در ادامه خاطرات خود نقل می‌کند که رفیق اسکندر برای جان‌باختن تعدادی از رفقای برجسته سچفخا-اقلیت در کردستان بسیار تاسف می‌خورد و اعتقاد داشت که می‌توانستند به «فرماندهان زبده ارتش خلق» تبدیل شوند.

در اولین کنگره سازمان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۶۰، رفیق اسکندر به عنوان عضو کمیته مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق-اقلیت برگزیده شد و پس از آن در مهر ماه برای ارزیابی امکان ایجاد کانون‌های مقاومت پارتیزانی و پیگیری سیاست ایجاد «جوخه‌های رزمی» توسط اقلیت روانه شهر آمل شد. تاکتیک ایجاد جوخه‌های رزمی در کنگره سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت در تابستان ۱۳۶۰ و مبتنی بر مقدمات زیر به تصویب رسید:

- توقف انقلاب دموکراتیک توده‌ای ایران در بهمن ۱۳۵۷ با انتقال قدرت سیاسی به «ارگان سازشی» مرکب از نمایندگان بورژوازی و لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی،
- به بار آمدن دو جنبه نتایج از انقلاب که به صورت کشاکش بین انقلاب و ضد انقلاب تجلی یافته است،
- عدم شکست قطعی انقلاب و این واقعیت که یک ضدانقلاب منسجم و متمرکز هنوز نتوانسته است سلطه قطعی و توفیق کامل خود را احراز نماید،
- وخامت رو به تزايد شرایط مادی زندگی توده‌ها ناشی از بحران مزمز اقتصادی،
- بحران رو به گسترش سیاسی به شکل یک بحران انقلابی و نه یک بحران قانونی،
- از بین رفتن توهم توده‌های مردم نسبت به حاکمیت،
- این واقعیت که سیاست برقراری سرکوب و اختناق در کنار بحران اقتصادی به وخامت اوضاع خواهد افزود،
- حفظ شکل و شرایط انقلابی جنبش پس از قیام ۱۳۵۷ و چشم‌انداز مبارزات آشکار و عالی‌تر توده‌ای از جمله وقوع یک قیام مجدد و امکان یک جنگ انقلابی وجود دارد،

طبق این تحلیل «تکمیل انقلاب دموکراتیک توده‌ای» و «تدارک قیام به شکل فوری» در دستور کار قرار گرفت. از نظر سازمان تدارک قیام از نظر سازمان دارای «دو وجه به هم پیوسته سیاسی و نظامی» بود. در بعد سیاسی تدارک قیام مستلزم «سازمان‌دهی جنبش توده‌ای» و در راس آن «جنبش طبقه کارگر به مثابه طبقه‌ای بود که می‌تواند انقلاب را به سرانجام قطعی برساند». تدارک نظامی نیز شامل «سازمان‌دهی جوخه‌های رزمی، ایجاد کانون‌های پارتیزانی، آموزش و تسلیح توده‌ها و تدارک تسلیحاتی و مالی برای قیام» بود. از نظر سازمان خصلت عمده عملیات‌های رزمی می‌بایست «با وظیفه آموزش توده‌ها در لحظه قیام» منطبق باشد و «هدف فوری» این عملیات‌ها می‌بایست موارد زیر را در بگردد:

- مبارزه علیه باندهای سیاه و بی‌سازمان کردن آن‌ها،
- ضربه وارد کردن به ارگان‌ها و نهادهای سرکوب،
- به مجازات رساندن خائنین به خلق با توجه به خلیقات و روحیات توده‌ها در هر منطقه
- سازمان‌دهی کانون‌های پارتیزانی
- تامین منابع مالی از طریق صندوق‌های دولتی
- تامین تسلیحاتی
- آماده کردن نقشه‌های نظامی و شناسایی مراکز حساس دولتی

برای سازمان‌دهی، رهبری و فرمان‌دهی این بخش از فعالیت‌ها، نگاه‌ها به شکل طبیعی معطوف به فرماندهان برجسته نظامی سازمان یعنی رفقا احمد غلامیان لنگرودی (هادی) و سیامک اسدیان (اسکندر) بود. برای انجام چنین وظایفی بود که رفیق اسکندر به همراه دو نفر دیگر از رفقا در مهر ماه ۱۳۶۰ از تهران عازم شهر آمل در مازندران شد. در ۱۳ مهر ماه بین تیمی متشکل از رفقا اسکندر و مسعود بربری و علی رضا صفری و مزدوران رژیم درگیری پیش‌بینی نشده‌ای پیش آمد که رفقا پس از مقاومت قهرمانانه و به هلاکت رساندن تعدادی از مزدوران رژیم اسلامی، جان باختند. جریان برخورد و درگیری از این قرار بود که روز دوشنبه ۱۳ مهر ماه ساعت ۲:۴۵ دقیقه بعد از ظهر یک ماشین گشتی سپاه پاسداران با چهار سرنشین در ابتدای جاده کمربندی آمل به رفقا مشکوک شده و برای بازرسی ماشین به سمت آن‌ها می‌آیند. رفقا بلافاصله آنان را با مسلسل یوزی به رگبار می‌بندند و پس از برداشتن سلاح‌های شان برای دور شدن از منطقه درگیری به میان شالیزارهای اطراف



جاده می‌روند. پس از بیست دقیقه حدود ۲۰۰ پاسدار اقدام به محاصره منطقه می‌نمایند و شروع به شلیک به شالیزارها می‌نمایند. ولی رفقا موفق می‌شوند از منطقه محاصره خارج شوند و پس از دو ساعت از نقطه‌ای دیگر از میان شالیزارها بیرون می‌آیند. در این هنگام رفقا تصمیم می‌گیرند برای ادامه راه ماشینی را مصادره کنند اما از بخت بد تصمیم به توقف ماشینی می‌گیرند که دادستان رژیم در آن سوار بود و محافظان مسلح او با دیدن رفقا بلافاصله و بی‌درنگ آنان را به گلوله بستند. رفقا که به شدت زخمی شدند، اقدام به مقاومت و ادامه درگیری تا آخرین فشنگ می‌نمایند و فدایی‌وار در راه رهایی زحمتکشان جان می‌بازند.

مراسم‌های هفتم و چهلم رفیق اسکندر در روستای زادگاهش در لرستان نمایشی بود از میزان نفوذ و محبوبیت این رفیق در بین توده‌های زحمتکش منطقه که در قالب جمعیتی چند هزار نفره روانه این مراسم شده بودند. نکته جالب این‌جاست که هیچ‌گونه اعلام رسمی از طرف خانواده رفیق در مورد این مراسم صورت نگرفته بود و خبر برگزاری مراسم دهان به دهان بین زحمتکشان منطقه پیچید و آن‌ها را به محل برگزاری مراسم کشاند. میزان حیرت و کینه رژیم اسلامی از شرکت مردم در این مراسم‌ها به حدی بود که بسیاری از شرکت‌کنندگان در این مراسم‌های را دستگیر کردند و برخی را در همان‌جا تیرباران کردند. برگزاری بی‌سابقه مراسم‌های بزرگداشت رفیق، مهر بطلانی بود بر نظر افرادی که مبارزه چریک‌های فدایی را "جدا از توده" و بی‌ارتباط با آن‌ها ارزیابی می‌کردند. همسر رفیق اسکندر، رفیق جان‌باخته اشرف بهکیش یکی دیگر از مسئولان سازمان چریک‌های فدایی خلق-اقلیت بود که در سال ۱۳۶۲ در زیر شکنجه مزدوران رژیم اسلامی جان باخت و نام خود را به عنوان یکی از مظاهر مقاومت زنان کمونیست در تاریخ جنبش کمونیستی ایران ثبت کرد.

نسیم از گرمی جانش به خود پیچید،  
زمین از لرزش قلبش به خود لرزید  
ستاره، سرخی از خونش گرفت،  
آنگه

که آهن‌مرد میدان‌ها  
رفیق اعظمی، بیژن، صفایی‌ها،  
به خون خویش گلگون کرد  
زمین سبز گیلان را...  
سیامک! باش آسوده  
سرود تو سرود خلق در بند،

زیانت گفته دهقان و زحمتکش،  
سرود فتح را بند تا بند  
بیافته سلاح رزم تو  
در دست یارات  
چه سوزان، عاشقانه، گرم می‌خوانند  
و این ره، هم‌چنان باقی است  
و خونت، ای همه خون شهیدان،  
هم‌چنان در قلب ما جاری است...

در متن منتشرشده از طرف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت در مورد رفیق می‌خوانیم:

" قریب هفت سال فعالیت انقلابی رفیق را به یک شخصیت نمونه، متفرد و با اتوریته تبدیل کرده بود. او مظهر صداقت، صمیمیت، شجاعت، فروتنی انقلابی، بی‌باکی، هوشیاری و خونسردی یک کمونیست بود. او با ایمان عمیقی که طی زندگی خود به مارکسیسم-لنینیسم پیدا کرده بود و بر پایه پیوند عمیقی که با توده‌های محروم و زجرکشیده میهن‌مان داشت، سراپا شور و شوق و تبلوری از خشم و کین به دشمن و عشق به توده‌ها بود. او در یک کلام سبیل یک فدایی خلق بود. دشمنی او با لاف و گزاف‌ها و پرگویی‌های روشنفکرانه زیانزد همه بود. او هرگز از خود و دیگران تصویری اغراق‌آمیز ارائه نمی‌داد و در امر مبارزه به طور جدی جلوی بلندپروازی‌های روشنفکرانه و احساسات بی‌پایه و اساس را می‌گرفت. او به زبان فوق‌العاده صمیمی و ساده و با صراحتی خاص بیشترین و موثرترین انتقادات را گوشزد می‌کرد. او عمیقاً و با تمام وجود مفهوم انتقاد و انتقاد از خود را درک کرده بود و مدام اصرار می‌ورزید و می‌آموخت که با خطاهای خودمان برخورد انقلابی داشته باشیم."

هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت در شهر خرم‌آباد نیز به طور خاص بیانیه‌ای در ۲۲ مهر ۱۳۶۰ به مناسبت جان‌باختن رفیق اسکندر صادر کردند:

"...نام سیامک با حماسه مقاومت، فداکاری، شهامت و به طور کلی هر آن چه بتوان در مورد یک انقلابی جان بر کف به ذهن راه داد،

عجین گشته بود... او به درستی دریافته بود که این تازه به دوران رسیدگان جمهوری اسلامی که از خون زحمتکشان و انقلابیون این مرز و بوم حمام خون به راه انداخته‌اند، به ناحق خود را وارث خون شهیدان قیام خونین ۲۲ بهمن و انقلاب می‌دانند. چون کلیه اعمال و عملکردهای آنان به نفع ملاکین، سرمایه‌داران و تجار مکتبی و بر ضد محرومان جامعه است... به همین خاطر بود که رفیق سیامک علیه بی‌دادگری‌ها، کشتار، خفقان، ترور و کلیه جنایات برخاست و خود را ملزم به مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی می‌دانست. ولی این بار به شیوه‌ای نو و متناسب با شرایطی نو... ما هم چنین با صدایی رسا اعلام می‌داریم که ادامه راه سرخ این انقلابی جان بر کف همانا مقاومت و مبارزه تا پای جان بر علیه ستم و استبداد و کلیه تبعیضات و نابرابری‌های اجتماعی است...”

{این مطلب با توجه به ویژه‌نامه بزرگداشت رفیق سیامک اسدیان منتشره توسط نشریه کار، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران-اقلیت، چهارشنبه ۶ آبان ۱۳۶۰ تدوین شده است}

#### دلایلی دیگر برای تنفر از باند کثیف اکثریت

اخیرا صفحه‌ای در فیس‌بوک تحت عنوان “ما از توده-اکثریت متنفریم” راه‌اندازی شده است. این اقدام، ابتکار خوبی برای به راه‌انداختن موج‌های پیاپی در افشای جنایات جریان کثیف اکثریت-توده در همکاری با رژیم جمهوری اسلامی و زمینه‌سازی برای برخورد قاطع و مقتضی در ابعاد حقوقی و سیاسی با آنان در آینده است. در بخش قبل به بیانیه‌ای که اکثریتی‌ها به مناسبت جان‌باختن رفیق اسکندر منتشر ساختند، اشاره کردیم. در ابتدای این بیانیه تمجیدهای فراوانی نثار رفیق اسکندر شده بود اما در بخش پایانی، نیت واقعی صادرکنندگان بیانیه و عمق کینه و نفرت آنان از اسکندر و یارانش آشکار می‌گردد. میزان رذالت و وقاحت اکثریت در این بیانیه به راستی قابل توصیف نیست. اکثریت در مطلبی تحت عنوان “آیینة سکندر جام می است، بنگرا!” می‌نویسد:

“زمانی که در تحریریه کار اکثریت از کشته شدن اسکندر در درگیری مازندران باخبر شدیم، آن چه بیش از همه رفقا را تحت تاثیر قرار داده بود، آن بود که چگونه یک انسان ساده و صمیمی و

ایثارگر... همه زندگی خود را وقف راهی کرده است که کثیف‌ترین موجودات جهان نیز در همان مسیر رکاب می‌زنند. که چگونه پست‌ترین و رذل‌ترین جنایت‌کاران نیز هم امروز نقشه همان اقداماتی را در سر می‌پرورند که این جوان پرشور و آزاده از دل کوه‌های سرکش لرستان در پی آن است. آن چه همه ما را در خود فرو برد آن بود که می‌دیدیم در عرصه بغرنج و پیچیده کنونی چگونه نیت پاک اسکندرها با پلشتی کشمیری‌ها و ساواکی‌ها در قالب عمل واحد ضدانقلابی در هم آمیخته است... جای آن دارد که چپ‌روها بر نقطه پایانی زندگی اسکندر بیشتر و باز هم بیشتر مکت کنند...”

رفیق اشرف دهقانی در مورد این اطلاعیه اکثریت می‌نویسد:

“تردیدی نیست که متن فوق برای همه کسانی که از شرافت انسانی برخوردارند، جز خشم و نفرت شدید نسبت به نویسنده آن و همپالگی‌های‌شان ایجاد نمی‌کند. در این متن که به مناسبت جان‌باختن رفیقی به نگارش درآمده است که حتی دشمنان طبقاتی‌اش یعنی همین اکثریتی‌ها هم نمی‌توانند درون پاک و بی‌آلایش و خصلت‌های فدایی او را انکار کنند. به این ترتیب در این سند اوج رذالت اکثریتی‌ها به نمایش درآمده است. اوج رذالت کسانی... که حاضر شدند نه فقط به جنایات و خون‌ریزی‌های این رژیم در حق توده‌های وسیع مردم ایران مهر تایید بزنند بلکه با اقدامات عملی خود نیز تا آن جا که توانستند به یاری مزدوران دست‌اندرکار و پاسداران جمهوری اسلامی، این یکی از درنده‌خوترین حکومت‌های ضدحلقی تاریخ در سرکوب خونبار مردم ایران شتافتند. آن‌ها در این راه با پست‌ترین و رذل‌ترین جنایت‌کاران جمهوری اسلامی چون لاجوردی‌ها نیز به همکاری عملی دست زدند. آری، اکثریتی‌ها در شرایطی متن فوق را نوشته‌اند که رژیم جمهوری اسلامی با حمله جنون‌آسا و کشتار زن و مرد و پیر و جوان و کودک و پیر از میان آگاه‌ترین و شریف‌ترین توده‌های مردم ایران دریایی از خون را در کشور به وجود آورده بود. و این‌ها که در چنین شرایطی به همکاری با جنایتکاران و کثیف‌ترین موجودات جهان مشغول بودند، طبیعی است که رفیق گرمی

داد که سپاه اقدام به بستن جاده و ... کرد. وی وقتی به تشکیلات اکثریت موضوع را اطلاع داد، از تشکیلات اخراج شد. بعد از ۸ سال از شنیدن این موضوع، مغزم هنوز سوت می‌کشد... (رحمان دورکشیده، خیال‌پردازی و دستی بر آتش از راه دور، کتاب گفت و گوهای زندان، ویژه‌نامه محمود محمودی، بخش زندان تا اعدام)

تمامی این موارد باید به دقت در حافظه نسل جوان جنبش کمونیستی و کارگری ثبت شوند تا در آینده بتوانند آن را مورد بررسی و پیگیری کامل قرار دهند. اما خطاب ما به باند کثیف اکثریت که آن مقاله ننگین در آبان ۱۳۶۰ نوشت و بر صدر آن این مصراع از غزلی حافظ را گنجانده که "آینه سکندر، جام می است بنگر" و خواهان عبرت‌گیری و پندآموزی شد، این است که:

#### حالا .... تو بیا و بنگر!

جایگاه جاودانه و بی‌بدیلی که رفیق اسکندر و امثال او در تاریخ و حافظه و سنت‌های مبارزاتی جنبش کمونیستی و جوانان آن یافته‌اند را و جایگاه خودتان را دیروز در کنار لاجوردی‌ها و محمدی گیلانی‌ها و امروز در کنار خاتمی‌ها و ثابتی‌ها و میلانی‌ها به مثابه نفرین‌شدگان ابدی تاریخ جنبش چپ ایران...

سیامک اسدیان را به این دلیل که با پاسداران خون‌آشام جمهوری اسلامی به درگیری مسلحانه پرداخته بود، محکوم و مجرم نشان دهند. (پیام فدایی، ارگان چریک‌های فدایی خلق ایران، ش ۱۶۰، مهر ماه ۱۳۹۱)

در مورد این اقدام رذیلانه اکثریت می‌توانید به دو متن زیر نیز مراجعه کنید:

- مخاطب کیست؟ سازمان اکثریت که را می‌خواهد بترساند؟، شیدا نبوی، ۴ شهریور ۱۳۹۱
- آقای نگهدار، اشتباه می‌کنید، شما هیچ نیاموخته‌اید!، بخش اول، علی اکبر شالگونی، ۱ شهریور ۱۳۸۶

اما نکته مهم‌تر که در مورد این مساله مطرح است و می‌بایست در آینده مورد بررسی دقیق قرار بگیرد، دست داشتن اکثریت در لو رفتن رفیق اسکندر در آمل است. رحمان دورکشیده از زندانیان سیاسی سابق هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق می‌نویسد: روزی یکی از بچه‌های اکثریت شاخه مازندران به من گفت که فردی به نام... از بچه‌های اکثریت شاخه مازندران، رفیق اسکندر را که از قبل می‌شناخت در یکی از قهوه‌خانه‌های آمل دید و سریعاً به سپاه گزارش



## رفیق جان باخته توکل اسدیان؛ ققنوسی در آتش

(برگزیده‌هایی از نوشته‌های محمد اعظمی و هوشنگ در مورد رفیق توکل)

توضیح:

متأسفانه برای این بخش به زندگی‌نامه مناسبی از رفیق جان باخته توکل اسدیان دست پیدا نکردیم. دو نوشته اخیراً منتشر شده در مورد این رفیق به زندگی فردی وی و برداشت‌های خاص نویسندگان از این زندگی و مبارزات به ضرر هویت سیاسی و سازمانی رفیق یعنی عضویت در سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - اقلیت می‌پردازد. مثلاً در نوشته‌ای که برادر همسر وی یعنی محمد اعظمی - که در جریان انشعاب سال ۱۳۵۹ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران راه باند اکثریت را برگزید و بعدها جذب جریان موسوم به ۱۶ آذر شد - در این رابطه به نگارش درآورده است، معلوم نیست که رفیق توکل غیر از مهربان و اجتماعی بودن و سایر صفات نیک انقلابی و مظلومانه جان باختن در آتش، مبارزات خود را تا روز آخر در چه جهت دنبال می‌کرده است و چرا هم‌چون نویسنده راه سازش با رژیم جمهوری اسلامی را نپیمود و ... و سوالات بسیار دیگری که در این نوشته پاسخی برای آن‌ها یافت نمی‌شود. به هر حال از آن‌جا که این نوشته‌ها تنها منابع موجود در این زمینه بودند، چاره‌ای جز استفاده از آن‌ها برای گرامی داشت این رفیق نداشتیم.

هوشنگ:

یاد توکل مرا با خود برد و برگرداند به سی و سه سال پیش در دی ماه هزار و سیصد و پنجاه و هفت، در آن آپارتمان کوچک نزدیک چهار راه تخت جمشید. بار اول بود خدایا یا بار دوم بود که توکل را می‌دیدم. با لبخند و شادی در چشم و دل که شیوه‌ی او بود، زود خودی شدم. توکل همه را خودی می‌کرد؛ چشم‌هایش تو را به خود می‌کشید: تو با منی، ای دوست بیا....

غروب آن روز، دیگران فامیل هم آمدند و حرف دیگران هم پیش آمد اسم شکرالله و سیامک یادم است. با این خانواده‌ی اسدیان و اعظمی و بیرانوند که نشستنی و برخاستنی بدان که چند نسل پشت سر هم کشته داده‌اند از عهد قاجار تا پهلوی‌ها تا اسلامی‌ها.

چند بار دیگر هم توکل را دیدم طنین "سلام" با لهجه‌ی گری لکی که خیلی جدی هم می‌گفت هنوز در گوشم است.

توکل با چشمان پر شوق و عشق، علاقه‌ی همه را جلب می‌کرد.

آخرین بار در روزی روشن و آفتابی از اردیبهشت ماه سال پنجاه و نه من و گُلّی با هم رفتیم خانه‌ی فرخنده و توکل در منطقه‌ی مسکونی کادرها و مهندسین هفت تپه‌ی شوش. در آن سال‌های پنجاه، چند هزار هکتار زمین و چند ده آبادی میان‌دوآب (میان کرخه و دز) از دهقانان حالا صاحب زمین، خریداری شده بود و رفته بود زیر پره‌ی گاو آهن صدها تراکتور شرکت عظیم کشت و صنعت ایران-کالیفرنیا، به سهام‌داری نراقی میلیونر ایرانی و شریکی آمریکایی.

دو سه سالی پیش از انقلاب، نمی‌دانم چه شد و چرا نراقی آن شرکت عظیم را رها کرد و برگشت کالیفرنیا.

توکل مهندس کشاورزی بود و سرپرست بخش‌هایی از کشت و کار همین شرکت. دهقانان گُر و عربِ حالا کارگرِ کشاورزی روزمزد یا تگهبان و ناطور، دختران و پسران خردسال و نوجوان و جین کار مزرعه، "آقای مهندس توکل اسدیان" را صاف و ساده توکل می‌گفتند و دوستش می‌داشتند.

درست سی سال پیش در چنین روزهایی بود که دم دمای غروب رفتن خانه‌ی دوستان و دانشجویان هوادار فدایی در شهر دانشگاهی "پونا"ی هند. سالنی بود که در آن جا جمع می‌شدیم. روی میز بسته‌ی روزنامه که تازه رسیده بود توجهم را جلب کرد. نشستیم و ورق می‌زدیم تا این که در صفحه‌ی ۲ کیهان هوایی، گوشه پایین سمت چپ صفحه‌ی ۲ چشم افتاد به کلمه‌ی خرم‌آباد و خبری و این که یکی از عناصر .... خودسوزی کرد.... همان جا سرگذاشتم روی میز وسط سالن. زار گریستم از دل پُر. دوستان و رفقا دورم را گرفتند نگران و متأسف. در همه‌ی آن پنج سالی که در هند بودم تنها همین یک بار را به خاطر دارم که گریستم.

محمد اعظمی:

سوم آذرماه، سال‌روز جان باختن یکی از یاران مهربان و دوست‌داشتنی‌ام، توکل

شد و اکثر جوانانی که آن جا بودند بازداشت شدند. توکل نیز دستگیر شد. توکل، پرورده مناسبات ایلپاتی بود، که آموزش ابتدایی را با سخت‌کوشی در روستای خود به اتمام رساند و دوران تحصیل دبیرستانی را در خرم آباد طی نمود. او در هنگام تحصیل، در چند ماه تعطیلی و تابستان، دوشادوش خانواده‌اش، کشاورزی می‌کرد. در سال ۱۳۴۶ وارد دانشکده کشاورزی کرج شد و چهار سال بعد فارغ التحصیل گردید. دو سال سربازی را در تبعید، در یزد گذراند. توکل از آن تیپ افرادی بود که مناسبات خود را بر اساس مرزبندی سیاسی و نظری تنظیم نمی‌کرد. هنوز به خاطرمانده است، سفرمان به یزد راه، که برای آشنایی با دوستانش همراهی‌ام کرده بود. مرا نیز در دوران سربازی، به یزد تبعید کرده بودند. آغاز دوره تبعیدی من حدوداً چند ماه پس از پایان دوره سربازی او بود. آن چه که بیش از هر چیز برایم جالب و در ذهنم نشست، رابطه گسترده توکل با مردم بومی و غیر بومی آن جا بود. توکل در مدت کوتاه سربازیش، چنان رابطه گسترده‌ای ایجاد کرده بود که من در حدود یک سالی که یزد بودم از آن مناسبات، بهره زیادی بردم. او تقریباً با عموم افراد اداره کشاورزی، با نظامیان ژاندرمری، با افرادی که در حال سپری کردن دوران سربازی خود بودند، با مقامات رده‌های مختلف اداری و با بقالی و رستورانی و قصابی و خلاصه با همه رابطه دوستی داشت. رابطه گسترده توکل در این شهر، مرا از تلاش برای یافتن دوست و آشنا، بی‌نیاز کرد. جالب است بدانیم روحیات مردم یزد با مردم لرستان، بسیار متفاوت بود و شاید هنوز هم هست. هر چه در لرستان روحیه ستیزه‌جویی، آشتی‌ناپذیری، سرسختی و جنگندگی ارزش‌زاست و این خصوصیات میزان و متر سنجش‌اند، در یزد صلح و لطافت و نرمش است که پذیرفتنی است. البته برایم هنوز روشن نیست در این سرزمین خشک و کویری، بدر این روحیات لطیف چگونه کاشته شده و به بار نشسته است. و شگفت‌تر از این، چگونگی تنظیم رابطه توکل با آن‌ها بود. او هم با مردم جنگجوی منطقه لرستان خوب پیوند خورده، به دل آن‌ها راه یافته بود و هم با مردمان آشتی‌جوی یزد توانسته بود در مدت کوتاهی نزدیک شده و مهر خود را در تن و جانشان، بنشانند.

تنوع فکری دوستان توکل، برایم جالب بود. او می‌توانست هم‌زمان با افرادی که نظرات متفاوت داشتند رابطه صمیمانه‌ای داشته باشد، بدون آن که، نظرات خود را کم‌رنگ و یا پنهان کند. برای او نظر سیاسی چندان جایگاه تعیین‌کننده‌ای، برای تنظیم رابطه نداشت. او انسانیت افراد را ملاک‌گزينش قرار می‌داد. هم در کنار هبت معینی فدایی لذت می‌برد. هم با فریدون اعظمی پیکاری رابطه

اسدیان است. توکل یکی از خویشان نزدیکم بود که در سال ۱۳۵۲ با خواهرم فرخنده اعظمی ازدواج کرد و نسترن ۳۲ ساله، حاصل این پیوند است. نسترن در کشاورزی کرج، همان دانشکده‌ای که پدرش از آن فارغ التحصیل شده بود، رشته مهندسی آبیاری را به پایان رساند و پس از گذران یک دوره تخصصی، مشغول به کار شده است. او مهربانی، شور و سرزندگی را از توکل و فرخنده، به کمال، فرا گرفته و برای هم‌یاری و کمک انسانی به دیگران، گوش به زنگ در حال "آماده باش" همیشگی است.

به رغم این که از سوم آذر ۱۳۶۰ تا به امروز، سی سال گذشته است، اما هنوز چگونگی مرگ توکل، برایمان با قطعیت روشن نیست. این که او در زیر شکنجه جان باخته و یا خود، آتش به جان خود انداخته، در پرده‌ای از ابهام مانده است. در هر دو حالت، مهم این است که او در میان ما نیست. آن چه که امروز اهمیت دارد این است که بپذیریم و فراموش نکنیم که قتل‌ی رخ داده است، تا دادخواهی برای او، مسکوت نماند.

توکل در یازده اردیبهشت سال ۱۳۲۷، روز جهانی کارگر، در روستای گرزکل از توابع چغلوندی استان لرستان متولد شد. در همین روستا نیز در سپیده دم روز بیستم آبان ۱۳۶۰، دستگیر و سیزده روز بیشتر در زندان، زنده نماند. او برای برگزاری مراسم چهلم سیامک اسدیان (اسکندر)، به گرزکل آمده بود. سیامک، برادرزاده توکل بود که تحت تاثیر توکل به مبارزه سیاسی روی آورد. سیامک در گروه دکتر اعظمی عضو بود که اعضای آن به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران پیوستند. در دوره شاه در عملیات متعددی علیه پایگاه‌ها و مراکز سرکوب شرکت نمود. پس از انقلاب در ماجرای انشعاب در سازمان فدایی، با سازمان "اقلیت" هم‌راه شد و در جریان یک ماموریت تشکیلاتی در آمل شناسایی شده و در اثر تیراندازی پاسداران، جان باخت. او را در محل زادگاهش، گرزکل، به خاک سپردند. در مراسم خاکسپاری و بزرگداشت سیامک، تعداد زیادی از جوانان پرشور لرستان شرکت نمودند و از سیامک هم چون یک قهرمان تجلیل کردند. انعکاس برگزاری مراسم بزرگداشت سیامک، که با استقبال روبرو شده بود، سازمان اقلیت را تشویق نمود که مراسم بزرگداشت چهلمین روز سیامک راه، هر چه باشکوه‌تر برگزار نماید. ویژه‌نامه کار اقلیت به زندگی و مبارزه سیامک اختصاص یافت و همه اعضا و دوستاناران تشکیلات این سازمان بسیج شدند تا در این مراسم شرکت کرده و سایر نیروها را به شرکت در آن تشویق کنند. حاکمان نیز بیکار ننشستند. تصمیم به دستگیری و سرکوب در بالاترین سطوح اتخاذ شده بود. شب پیش از برگزاری مراسم، منطقه گرزکل محاصره

دستگیرشدگان این گروه، ایستادگی قابل تحسینی کرد. او نه در رابطه با گروه اعظمی سخنی بر زبان آورد و نه در ارتباط با این گروه، کوچک‌ترین نکته‌ای برملا کرد. در نتیجه پس از حدود دو ماه آزاد شد. اهمیت مقاومت توکل و دیگر اعضای گروه این بود که بسیاری از این دستگیرشدگان، به "جرم" همان کارهایی که برای ساواک افشا نشده بود، دوباره بازداشت شدند. برخی از آن‌ها در جریان مبارزه با رژیم شاه جان باختند و تعدادی نیز به "جرم" فعالیت‌های گذشته‌شان، حبس‌های سنگینی گرفتند.

چند ماهی از آزادی توکل نگذشته بود که او ازدواج کرد. پس از دستگیری، هنوز فرصت نکرده بودیم پیرامون سازمان‌دهی جدید صحبت کنیم. اصلی‌ترین افراد گروه ما پس از دستگیری، محکوم شده و در زندان بودند. بقیه هم قدری پراکنده شده بودیم. من در یزد بودم. فریدون برادرم و بهروز معینی اهواز بودند. محمود خرم آبادی تهران بود. توکل در دزفول کار می‌کرد و سایرین نیز پراکنده بودند. در این مقطع ماجرای مخفی شدن گروه دکتر اعظمی وضعیت ما را دشوارتر نمود. با دکتر به لحاظ مشی تفاوت داشتیم اما رابطه عاطفی قوی، حداقل مرا آرام نمی‌گذاشت. برخی از افراد دیگر نیز مثل فریدون در این فاصله دستگیر شده بودند. تعداد دیگری که زندانی بودند، حبس آن‌ها یک یا دو سال بیشتر نبود. این مجموعه ما را کمی بلا تکلیف کرده بود، که ماجرای دستگیری گروه دکتر اعظمی رخ داد، که در واقع داستان دستگیری توکل و بسیاری از ماست:

پس از مخفی شدن دکتر، غیبت او به تدریج طولانی می‌شد. به طور طبیعی ساواک نیز که روی او حساسیت ویژه داشت، نمی‌توانست به این غیبت ناگهانی مشکوک نشود. ولی حداقل در یکی دو ماه اول نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. پلیس به تدریج تمامی ارتباطات گذشته او را تحت نظر گرفت و در اواخر تیر ماه ۱۳۵۳ یورش خود را آغاز کرد. تعدادی از مردم عادی، روشنفکران و اعضای فامیل را دستگیر و هم‌زمان در منطقه لرستان حکومت نظامی اعلام نشده، برقرار کرد. چند تیم بازجویی از تهران به بروجرد اعزام شد. تیم‌های بازجویی تهرانی و رسولی در بروجرد مستقر شدند و عضدی بر بازجویی‌ها، نظارت می‌کرد. دستگیرشدگان به خاطر کوچک‌ترین اطلاعات زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفتند. انواع شکنجه‌ها با شدیدترین شکل آن به کار گرفته شد. حتی تجاوز با بطری، که کمتر رایج بود در کنار سایر اشکال شکنجه، مورد استفاده قرار گرفت. علیرغم این همه ددمنشی که اعمال گردید، دستگیرشدگان در مجموع مقاومت قابل تحسینی از خود نشان دادند. توکل نیز

عاطفی عمیقی داشت. هم با اغلب کسانی که به جریانات سیاسی مختلف وابسته بودند، دوستی داشت. او در خانواده به رغم این که از اتوریته بالایی برخوردار بود، اما چندان دخالتی در کارهای نظری آن‌ها نداشت. سیامک اسدیان برادرزاده‌اش بود. در نگاه سیامک جایگاه توکل ویژه بود. اما توکل در ابتدا، کوششی برای هم نظر کردن سیامک با خود، نکرد. نوراله اسدیان کوچک‌ترین برادرش بود که در سال ۱۳۳۴ چشم بر این جهان گشود. نورالله حدود یک ماه بعد از توکل، یعنی در ۱۲ دیماه، اعدام شد. او در چارچوب جریان "زمنندگان" فعالیت می‌کرد. توکل از اتوریته و عاطفه خود برای تغییر نظر برادرش استفاده نکرد. شکراله اسدیان برادر کوچکترش بود. با شکراله، که از مبارزان مقاوم در زندان شاه بود و در جریان مراسم چهلم سیامک نیز بازداشت شد، رابطه عمیق و مهربانانه‌ای داشت. من سال‌ها با این دو عزیز، در زندان قصر زیسته‌ام. هیچ‌گاه توکل از مهر و محبت و اتوریته برادرش، برای تغییر نظر شکرالله استفاده نکرد، به رغم این که در مواردی، نظرات این دو با هم تفاوت داشت.

علت تبعید توکل و من به یزد، داشتن سابقه زندان بود. من و توکل در زمستان سال ۱۳۵۱ دستگیر شده بودیم. ما با جمعی از رفقا و یارانمان گروهی داشتیم معتقد به مبارزه مسلحانه. ارتباطی هم با سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران داشتیم. ارتباط ما با سازمان، به واسطه هبت معینی، که با عباسعلی هوشمند از اعضای سازمان رابطه داشت، برقرار می‌شد. رابطه توکل با ما پس از این که با گروه دکتر هوشنگ اعظمی، که برای همه ما سمبل بی‌بدیل بود، به اختلاف رسیدیم، تنگ تر شد. در این گروه یاران عزیز و گرانقدری چون محمود خرم آبادی، فریدون اعظمی، هبت معینی، امیر ممینی، اسفندیار معینی و تعداد دیگری فعالیت سیاسی در چارچوب مشی مبارزه مسلحانه چریک شهری داشتیم. این که توکل با گروه اعظمی از چه تاریخی فعالیت داشته و چه کارهایی انجام داده است، به اقتضای شرایط مخفی دوران شاه، اطلاع چندانی ندارم. هرگز هم در زندان شاه از او نپرسیدم، فقط می‌دانم کار او آمادگی و تدارک برای مبارزه پارتیزانی در کوه بود.

به تدریج که ما نظرم‌ان چرخشی پیدا کرد، توکل که در کرج می‌زیست روابطش با هبت معینی برقرار می‌شود و در جریان صحبت‌ها متوجه شدیم او هم، شکل مبارزه در کوه را چندان منطقی نمی‌بیند. از این پس رابطه او با گروه ما بیشتر تقویت شد و در ارتباط با محمود خرم آبادی قرار گرفت. در جریان ضربه به گروه‌مان، او نیز دستگیر شد. در زیر بازجویی توکل هم‌چون عموم

از جمله افرادی بود که در لیست سیاه ساواک برای دستگیری قرار داشت. اما او در محل کارش نبود. همراه همسرش به سفر رفته بودند. در زمان یورش ساواک مکان مشخصی نداشتند. اما به محض بازگشت از سفر، هنوز شیرینی اولین سفر به شمال و ترکمن و خراسان را زیر دندان داشتند که در ۱۴ شهریور، توکل را در محل کارش در هفت تپه به همراه خواهرم فرخنده، که در دزفول تدریس می کرد، دستگیر و به پروجره منتقل کردند. پس از چند ماه شکنجه، که هنوز هم پس از ۳۷ سال آثارش بر تن فرخنده به جا مانده است، به همراه سایر خویشان مان که دستگیر شده بودند، به تهران منتقل نمودند. توکل به ۱۵ سال حبس محکوم شد.

در زندان مطالعات تاریخی را بیشتر دوست داشت و می کوشید از تجارب سایر دستگیرشدگان اندوخته ای کسب نماید. او در عموم حرکاتی که برای عقب نشاندن زندانبانان داشتیم، مشارکت داشت. در آستانه ورود صلیب سرخ، ساواک در نظر داشت تعدادی از زندانیان را، که نامشان در حدی مطرح بود، برای تبلیغ، البته با شروطی، آزاد کند. پرونده ما نیز مورد توجه ساواک بود. در همین رابطه توکل اسدیان، هبت معینی، فریدون اعظمی، بهروز معینی، سیاوش بیرانوند و من به کمیته مشترک فراخوانده شدیم تا در باغ سبز را به رویمان بگشایند. جواب همه چنان دندان شکن بود که هیچ جای ادامه صحبتی باقی نگذاشت. صحبت ها به شکلی پیش رفت که پذیرایی اولیه آن ها، که با شیرینی و چای همراه بود، به بازجویی تبدیل شد و ما را برای گروهی از مبارزان لر که تازه دستگیر شده بودند، زیر بازجویی بردند و سپس چند روزی به انفرادی اوین منتقل کرده و بعد هر شش نفرمان را به زندان قصر، بازگرداندند، تا به قول ساواکی ها "آن قدر بمانیم تا بپوسیم". توکل و سیاوش را روز اول جداگانه خواستند و ما چهار نفر بعدی را به اتاق دیگری بردند. به توکل گفته بودند که تو مهندسی و باید موقعیت خوبی داشته باشی. مایلی بیرون بروی؟ او گفته بود مسلم است که می خواهم آزاد شوم. گفته بودند بسیار خوب، تقاضای عفوئی بنویس تا بیرون بروی و شغل مناسبی هم برایت درست کنیم. توکل پاسخش این بوده که من کاری نکرده ام که تقاضای ندامت کنم. همین را چنان با قاطعیت گفته بود، که راهی برای ادامه صحبت باقی نگذاشته بود. آن ها هم به قول خودشان دیده بودند توکل و بقیه "آدم شدنی" نیستند، از خیر آزادی ما گذشتند. اکنون از آن شش نفر که نام بردم، با درد و افسوس فقط من به جا مانده ام. مانده ام و به کاری وادار شده ام، که برایم پر از رنج و دردناک است.

توکل زندگی را دوست داشت. به طبیعت و موسیقی عشق می ورزید. به

موسیقی کلاسیک به ویژه بتهون گوش می داد. او دایم در حال زمزمه ترانه های فولکلور بود، بیشتر کوراوغلو و ترانه های علیرضای لر را می خواند. هنگام پخش موسیقی کوراوغلو با علاقه جزئیات داستانش را برایمان تعریف می کرد. برخی انسان ها به جهان مثبت نگاه می کنند. به زندگی عشق می ورزند و نهال مهر و محبت در دل دیگران می کارند. توکل یکی از همین بذرافشانان محبت بود. از چشمانش مهر می بارید. بر لبانش همیشه خنده نشسته بود. در کم تر عکسی است که این مهر و این خنده دیده نشود. شاید شاملوی بزرگ در وصف اینان بود که گفت: مردگان این سال، عاشق ترین زندگان بودند.

درهای زندان به همت مردم گشوده شد. ما نیز به میان خانواده بازگشتیم. شوقی که از دیدار یکدیگر داشتیم قابل توصیف نیست. اما افسوس این شور و شوق چندان دوامی نیاورد. شرایط سخت و هوا گرفته و مه آلود شد. عکس هایی که هنگام آزادی از زندان بر در و دیوار خانه ها نقش بسته بود به تدریج به دیوار پستوی خانه ها منتقل شد و سپس در پستوی خانه ها مخفی گشت. زندانی سیاسی بودن که در دوره شاه و اوایل انقلاب افتخار بود، با گذشت زمان برای کسانی که با قدرت همراه نمی شدند، جرم تلقی شد. بی اختیار یاد سخن مادرم افتادم که در مصاحبه با ویدا حاجبی در کتاب داد و بیداد در توصیف این اوضاع گفته بود:

"اما هنوز آب خوش از گلویم پائین نرفته بود که دوباره آواره درب زندان ها شدم. همان محل های آشنایی که در زمان رضا شاه خویشام را به دار آویختند، محل شکنجه فرزندانم در دوره محمد رضا شاه شد. با انقلاب هنوز مزه شادی به کام ننشسته بود که باز هم درست در همان محل، بچه هایم را به بند کشیدند. اما این بار چهار فرزندی را که به علت سن و سال پایین در دوره شاه از بند جسته بودند، روانه زندان کردند تا هیچ کس در خانواده ام از زندان و شکنجه بی نصیب نماند. این بار هم من ماندم و همان زندان ها با همان در و دیوار ها. با این تفاوت که نگهبان ها و بازجوها را به جای سرکار، آقا و دکتر، برادر و حاج آقا خطاب می کردند"

توکل در جریان انقلاب بسیار فعال بود. در تسخیر مراکز نظامی شاه در خرم آباد مشارکت داشت. همیشه خود را مدیون مردم می دانست. ابتدا از مسئولان تشکیلات لرستان بود. برای دوره ای به هفت تپه منتقل شد و در این دوره از کار تشکیلاتی کمی دور ماند. در جریان انشعاب با اقلیت فعال شد و کار شغلی خود را رها نمود. با بسته شدن فضای سیاسی به تهران آمد و برای مدتی از

مسئولان تبریز بود. در جریان جان باختن سیامک با وجود این که مدتی مخفی زندگی می‌کرد، نتوانست به محل مراسم نیاید.

توکل به دلیل تجربه‌اش با شیوه برخورد رفقایش در زدن اعلامیه به در و دیوار منازل روستاییان و دادن شعارهای تند در روستای محل مراسم، مخالفت داشت و به سهم خود تا حدی مانع این کار شد. اما جو چنان قوی و احساسات اعضای سازمان اقلیت، تا بدان اندازه برانگیخته بود که بر فضای مراسم غلبه نمود. در مراسم چهلم نیز قرار بود همین روش ادامه پیدا کند. اما حکومت با محاصره منطقه، دهها تن از خانواده اسدیان به همراه تعداد زیادی از اقوام و خویشان دیگرمان راه دستگیر کردند. چندین تن از دستگیر شدگان اعدام شدند، که چهار نفر از بستگان ما یعنی توکل و نورالله اسدیان و دو پسر عمه‌ام، حمید رضا و عبدالرضا نصیری مقدم در میان اعدام شدگان بودند.

ساعت چهار بعد از ظهر روز سوم آذر ۱۳۶۰ رادیو خرم آباد، این خبر را اعلام نمود: توکل اسدیان عضو گروهک اقلیت در زندان با استفاده از نفت چراغی که برای گرم کردن اتاق به او داده بودند، دست به خودسوزی زد و تلاش مسئولان برای نجات جان او بدون نتیجه ماند و کشته شد.

به همین سادگی خبر مرگ او را اعلام کردند. خودکشی کرده است!! مگر در زندان انفرادی و در زیر بازجویی کبریت و نفت در اختیار زندانی قرار دارد؟ اساساً فرض کنیم که خودسوزی کرده است. پرسش این است در زندان شما

چه می‌گذرد و چه کرده‌اید که یک زندانی ترجیح می‌دهد آتش به جان خود بیندازد، اما زنده در زندان شما نماند؟

مادر توکل پس از مرگ فرزندانش نتوانست درد و رنج این فاجعه را تحمل کند: او در یکی از روزهایی که غم و درد از زمین آسمان بر سر این خانواده آوار شده بود، گفته بود: به نظر می‌رسد سرنوشت خانواده پدریم دوباره دارد تکرار می‌شود. او را به رسم ایلپاتی، به صادق خان پدر توکل شوهر داده بودند. پدر و مادر توکل به دو تیره مختلف از ایل بیرانوند وابسته بودند که ازدواج طایفه‌ای می‌کردند. مادر توکل پس از ازدواج، هیچ‌گاه نتوانسته بود سری به خانواده پدری‌اش بزند. چون از مردان نزدیک خانواده‌اش، هیچ‌کس را زنده نگذاشته بودند. حکومت رضا شاه در جریان سرکوب ایل بیرانوند در لرستان، همه مردان خانواده را قتل عام می‌کند. او می‌گفت فقط در یک شب، ۱۸ جسد را به ما تحویل دادند. یعنی جسد پدر، عموها، برادران، دایی‌ها و ... را روی دست آن‌ها می‌گذارند. شاید به همین دلیل بود که او به پدر توکل و به پسرانش عشق زیاد و دیوانه‌واری داشت. می‌گفت توکل هم پسر من بود و هم پدرم. پس از کشتن نوه‌اش، سیامک و پسرانش، توکل و نورالله، که همگی را در کمتر از سه ماه از دست داد، او دیگر نتوانست دوام بیاورد. در آخرین لحظات زندگی، در صبحگاه یک روز سرد زمستانی، در حالی که نام پسرش نورالله را بر زبان می‌آورد، قلب پر دردش از تپش باز می‌ایستد.





# روز شمار آترناتیو: دی

۱ دی / ۲۲ دسامبر:

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی فرهاد دادور در کرج. رفیق فرهاد در خانواده‌ای زحمتکش متولد شد. پس از قیام به سازمان فداییان پیوست و چندین بار دستگیر شد. اما هر بار با نیرویی راسخ‌تر به سنگر مبارزه بازگشت. رفیق فرهاد در ۱۳ آبان سال ۶۰ هنگامی که اوراق سرخ انقلاب را به یکی از مناطق جنوبی تهران می‌برد دستگیر شد. پس از تحمل شکنجه‌های فراوان سرانجام در اول دی ماه همان سال به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۳۶۱: جان‌باختن رفیق فدایی عباس زاده در درگیری با ماموران امنیتی در کرج.

۱۹۴۴: تشکیل ارتش خلق ویتنام برای مقاومت در برابر اشغالگری ژاپن.

۲ دی / ۲۳ دسامبر

۳ دی / ۲۴ دسامبر:

۱۳۵۲: درگذشت علی امید از رهبران جنبش کارگری.

۱۳۵۹: تیرباران رفیق فدایی همایون (علیرضا) پریزاد در اهواز (۴).

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق فدایی مجید سیدی زیر شکنجه در زندان کرج.

۴ دی / ۲۵ دسامبر:

۱۳۶۰: اعدام رفیق هادی اکبر زکوه از رفقای راه کارگر در تهران.

۵ دی / ۲۶ دسامبر:

۱۳۵۷: قطع کامل صادرات نفت ایران در پی ادامه‌ی اعتصاب عمومی کارگران صنعت نفت.

۱۳۵۷: جان‌باختن رفیق کامران نجات‌اللهی استاد دانشکده پلی تکنیک تهران در جریان تحصن دانشگاهیان. پس از بسته شدن دانشگاه‌ها در زمان حکومت نظامی از هاری جلا، دانشگاهیان ابتدا در دانشگاه تهران و سپس از ابتدای زمستان در ساختمان وزارت علوم دست به تحصن زده و خواستار بازگشایی دانشگاه‌ها شدند. چکمه‌پوشان مزدور رژیم با برق سر نیزه‌ها و شلیک گلوله جواب این تحصن را دادند و در روز ۵ دی ماه رفیق کامران در این تحصن

جان‌باخت. دانشگاه‌ها در ادامه‌ی این مبارزات در ۲۳ دی ماه دوباره گشوده شدند.

۱۳۵۷: جان‌باختن رفیق فدایی فتح‌الله کریمی. رفیق فتح‌الله در الیگودرز در یک خانواده دهقانی متولد شد. پس از پایان تحصیلات در دبیرستان و هنرستان در اصفهان وارد دانش‌سرای عالی فنی بابل شد. رفیق در دانش‌سرا فعالیت سیاسی خود را به عنوان هوادار سازمان چریک‌های فدایی ادامه داد. در سال‌های ۵۶ و ۵۷ در کارخانه "ایران سویچ" تهران و یکی از کارخانه‌های شمال کار کرد. پس از پایان تحصیلات در تیرماه سال ۵۷ به سربازی فرستاده شد اما پس از دو ماه سربازی را ترک کرد و زندگی مخفی را آغاز نمود. در ۵ دی ماه همان سال رفیق طی یک عملیات دو خودروی ارتشی حامل ماموران حکومت نظامی را با نارنجک مورد حمله قرار داد و هنگامی که قصد خروج از منطقه را داشت مورد هرف رگبار مزدوران قرار گرفت و جان سپرد.

۱۳۶۰: تیرباران کشاورز رفیق پیکارگر علی ضمیری نخودچری در مشهد.

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق فدایی خاطره جلالی در زیر شکنجه‌ی آدم‌کشان رژیم اسلامی. رفیق خاطره در سال ۳۹ در اردبیل متولد شد و در کودکی همراه با خانواده به تهران آمد. در جریان قیام فعال بود و در تظاهرات‌ها پرشور شرکت می‌کرد. بعد از قیام همکاری خود را با فداییان آغاز کرد. در ابتدا با رفقای پیشگام همکاری می‌کرد و سپس در بخشی از تشکیلات سازمان فداییان به فعالیت مشغول شد. در جریان تدارک مراسم ۱۷ بهمن سال ۵۹ تلاش بسیاری نمود و تا شامگاه در محلات جنوبی تهران به پخش اعلامیه و تراکت مشغول بود. روز ۱۷ بهمن گلوله‌ی دژخیمان به صورتش اصابت کرد و فکاش شکست، به همین دلیل مدت‌ها در بیمارستان بستری بود. رفیق خاطره پس از بهبودی مجدداً وظایفش را از سر گرفت. در اوایل مهر ۶۰ یک بار دستگیر شد اما پس از مدتی آزاد شد؛ اما بار دیگر در ۱۶ مهر همان سال با یورش به خانه‌اش دستگیر شده و زیر شکنجه‌های وحشیانه‌ی پاسداران قرار می‌گیرد. رفیق خاطره کم‌ترین اطلاعاتی به مزدوران نداد و با ادامه‌ی شکنجه‌ها وی در ۵ دی ماه جان‌باخت.

۱۹۷۶: تأسیس حزب کمونیست (مارکسیست-لنینیست) نپال.

۱۹۹۶: آغاز بزرگ‌ترین اعتصاب کارگری در تاریخ کره‌ی جنوبی. این اعتصاب با دست از کار کشیدن کارگران صنایع خودروسازی و کشتی‌سازی، در اعتراض

پاسدار جنایتکار دستور می‌دهد که ابتدا پاهای رفقا را هدف قرار دهند و به این ترتیب آن‌ها را زجرکش کنند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر بهمن (صالح) محسنی تبریزی در شوشتر.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای فدایی مه‌ری محمدی در زندان اوین و مینا ضامیان در بابل.

۱۹۴۷: قتل عام در روستای بلد الشیخ فلسطین. گروه‌های مسلح اسرائیلی هاگانا به طور شبانه به این روستا حمله برده و در طی درگیری با مردم ساکن روستا، حدود ۷۰ نفر از اهالی قتل عام می‌کنند. که اکثرشان کشته شده‌ها را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند.

### ۱۱ دی / ۱ ژانویه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر علی خستائی و دانش‌آموز پیکارگر علیرضا مدنی در اراک.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق علی شکوهی از رفقای رهبری سازمان راه کارگر، روز جان‌باختگان راه کارگر.

۱۸۶۳: پایان جنگ داخلی آمریکا، اعلام لغو بردگی توسط آبراهام لینکلن.

۱۸۸۱: درگذشت لویی آگوست بلانکی در پاریس.

۱۹۵۹: پیروزی انقلاب کوبا.

۱۹۶۵: تاسیس حزب دمکراتیک خلق افغانستان.

### ۱۲ دی / ۲ ژانویه:

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق پیشمرگه فدایی، رفیق سیروس قصیری در سنجند.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر رفیق زهرا ورکیانی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق محمدرضا خانی قه‌ج‌رستانی از رفقای رزمندگان در تهران.

### ۱۳ دی / ۳ ژانویه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی فقیرمحمد زین‌الدینی (شفیع) در ایرانشهر. رفیق شفیع در بخش قصرقند از توابع چابهار متولد شد. پس از اتمام دوره‌ی دانش‌سرا به عنوان معلم در روستاهای آن منطقه مشغول به کار شد. وی پس از قیام به صفوف فداییان می‌پیوندد. در سال ۵۸ یک بار دستگیر می‌گردد و پس از مدت کوتاهی آزاد می‌شود اما بار دیگر در سال ۶۰ دستگیر شده و زیر شدیدترین شکنجه‌ها در زندان ایرانشهر قرار می‌گیرد. وی سرانجام در ۱۳ دی ماه همان سال به جوخه‌ی تیرباران سپره می‌شود. به علت محبوبیت رفیق شفیع، مراسم یادبود وی در "لاشار" از توابع ایرانشهر، بلوچستان پاکستان، کراچی، بحرین و دبی برگزار شد که مردم به صورت گسترده در آن‌ها شرکت داشتند.

### ۱۴ دی / ۴ ژانویه:

به قانون جدید که اخراج و بیکارسازی افراد استخدام شده را برای کارفرمایان راحت‌تر می‌کرد و هم‌چنین در اعتراض به محدود کردن حقوق اتحادیه‌های کارگری، شکل گرفت. در طی چند روز بعد دامنه‌ی این اعتصابات به دیگر بخش‌ها از جمله بیمارستان‌ها نیز رسید. در روز ۲۸ دسامبر پلیس ضد شورش با خشونت به کارگران اعتصابی حمله کرد. و کارگران نیز به مقاومت و مقابله برخاستند. این اعتصاب با پایداری کارگران و با منسوخ شدن قانون جدید در ژانویه ۱۹۹۷ با موفقیت پایان یافت.

### ۶ دی / ۲۷ دسامبر:

۱۳۵۰: جان‌باختن دانشجویان فدایی، رفقا محمدرضا (هرمز) احمدی، مرتضی حاجی شفیع‌ی‌ها در درگیری با مزدوران ساواک در خوابگاه دانشگاه شیراز.

۱۳۸۸: خیزش عمومی بر ضد رژیم اسلامی در تهران.

### ۷ دی / ۲۸ دسامبر:

۱۲۸۵: اعتصاب تلگراف‌چیان تبریز برای دریافت حقوق عقب‌مانده‌شان.

### ۸ دی / ۲۹ دسامبر:

۱۲۸۵: امضای قانون اساسی مشروطه توسط مظفرالدین‌شاه.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر فتح‌الله امیری و محمود سعادت سلطانی در اراک.

۱۳۶۱: تیرباران رفیق محمدتقی امانی از رفقای راه کارگر در تبریز.

۱۸۹۰: کشتار "ووندد نی". قتل عام بیش از ۴۰۰ نفر از زنان، مردان و کودکان سرخ‌پوست آمریکایی در داکوتای جنوبی توسط گردان هفتم سواره نظام ایالات متحده.

### ۹ دی / ۳۰ دسامبر:

۱۹۲۲: تاسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

### ۱۰ دی / ۳۱ دسامبر:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق محمدعلی معمار از رفقای رزمندگان. رفیق محمد در زمان رژیم پهلوی نیز ۵ سال زندانی سیاسی بود. و در سال ۵۷ از زندان آزاد شده بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حمید چهل‌پلی‌زاده و سه مبارز دیگر در شوشتر. رفیق حمید در سال ۶۰ دستگیر شد و با روحیه‌ی بسیار خوب خود با سربلندی از اعتقاداتش دفاع کرد. وی همراه با رفقا محمدعلی معمار از رزمندگان و مهدی محسنی و مهدی محمدی از فداییان اقلیت تیرباران شد. هنگام اعدام

**۱۳۵۵:** جانباختن رفیق لیلا زمردیان در درگیری با مزدوران ساواک. لیلا در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای مذهبی متولد می‌شود و از طریق شرکت در جلسات حسینیه‌ی ارشاد با مسائل اجتماعی آشنا می‌شود. لیلا در سال ۵۱ با سازمان مجاهدین خلق آشنا شده و به این سازمان می‌پیوندد. وی از سال ۵۲ در ادامه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود زندگی مخفی را آغاز می‌کند. وی در کارخانه‌هایی از جمله داروسازی دکتر عبیدی، قرقه زیبا و کفش ملی به کار آموزشی و سیاسی تشکیلاتی می‌پردازد. رفیق لیلا در سال ۵۴ با مارکسیسم لنینیسم آشنا می‌شود و آنرا می‌پذیرد و فعالیت‌های انقلابی خود را با کیفیت بالاتری ادامه می‌دهد تا در دی ماه ۵۵ در درگیری با ساواک جان می‌بازد.

۱۵ دی / ۵ ژانویه:

۱۶ دی / ۶ ژانویه:

۱۷ دی / ۷ ژانویه:

**۱۳۵۲:** جانباختن رفیق فدایی یوسف زرکاری در درگیری با مزدوران کمیته مشترک در اصفهان. رفیق یوسف در سال ۳۱ متولد شد، تا سوم دبیرستان تحصیل کرد و سپس در راه‌آهن استخدام شد. در این دوران با حسن نوروزی آشنا شد و در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق قرار گرفت. وی در سال ۵۰ دستگیر شد و بدون این‌که اطلاعاتی به دشمن بدهد به یک سال زندان محکوم شد. پس از آزادی از زندان تجارب یک ساله‌ی خود را در جزوه‌ای به نام "خطرات یک چریک در زندان" به رشته‌ی تحریر درآورد. سرانجام در سال ۵۲ در اصفهان رفیق به محاصره‌ی نیروهای کمیته مشترک درمی‌آید و فدایی‌وار دست به مقاومت می‌زند که در این درگیری بر اثر اصابت گلوله‌ی مزدوران جان می‌بازد.

**۱۳۵۹:** جانباختن پیشمرگه پیکارگر، رفیق صادق بهمنی در درگیری، کردستان.

**۱۳۶۰:** تیرباران رفقای پیکارگر، گیتی اصغری و عزت طباطبائی (سیمین) در تهران.

**۱۳۶۰:** تیرباران رفقای پیکارگر فاطمه (مهناز) افشار و محمود افشار در تهران.

**۱۹۷۹:** سرنگونی حکومت خمرها در کامبوج توسط ارتش جمهوری سوسیالیستی ویتنام.

۱۸ دی / ۸ ژانویه:

**۱۳۵۴:** جانباختن رفیق فاطمه حسن‌پور اصیل در درگیری با مزدوران ساواک در آمل (۴).

**۱۳۵۵:** جانباختن رفیق صدیقه رضایی در درگیری با مزدوران ساواک. رفیق صدیقه رضایی در سال ۵۰ در اثر تماس با سازمان مجاهدین به فعالیت سیاسی پرداخت. در جریان تحولات ایدئولوژیک سازمان با مارکسیسم لنینیسم آشنا می‌شود و آنرا می‌پذیرد. وی با فداکاری و هشیاری و خلاقیت تحسین‌آمیز خود

در صفوف مجاهدین م.ل فعالیت می‌کرد. وی در ۱۸ دی ماه سال ۵۵ به محاصره‌ی مزدوران ساواک درمی‌آید و در یک درگیری نابرابر جان می‌بازد.

**۱۳۶۰:** تیرباران رفیق پیکارگر اسماعیل بحرناک و دانش‌آموز پیکارگر امیر واعظی در اراک.

**۱۳۶۱:** تیرباران رفیق فرشته ازلی از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران). رفیق فرشته در سال ۱۳۴۱ متولد شد و با از سر گذراندن تجربه سال‌های ۵۶ و ۵۷ و مبارزات انقلابی آن سال‌ها به واسطه‌ی آشنایی با رفقای هم‌چون منصور و امید قماشی به صفوف هواداران اتحادیه کمونیست‌ها در آمل پیوست. با شروع مبارزات در آمل در سال ۶۰، رفیق فرشته نیز پرشورتر وظایف انقلابی خود را پیش می‌برد. وی به صورت کاملاً مخفی همراه با رفقای دیگر در پنخس وسیع اعلامیه بین توده‌ها شرکت می‌کرد و در روزهای نبرد آمل نیز به کمک رفقا مستقر در جنگل شتافته و مسئولیت راهنمایی یکی از دسته‌ها و خبررسانی بین دسته‌ها را شجاعانه به عهده گرفت. پس از شکست نبرد آمل فرشته با کمک مردم توانست برخی از رفقا را از محاصره دشمن خارج کند و نجات دهد. فرشته چند روز پس قیام دستگیر شد، اما با هشیاری، دشمن را فریب داده و پس از مدت کوتاهی از زندان آزاد می‌شود. اما در بهار ۶۱ مجدداً دستگیر می‌شود که این بار وی از طرف دشمن شناسایی شده بود. مبارزه را در زندان ادامه داده و قهرمانانه در مقابل شکنجه‌ها و وعده‌های مزدوران و شکنجه‌گران ایستادگی می‌کند. سرانجام در ۱۸ دی ماه سال ۶۱ رفیق فرشته را به جوخه‌ی تیرباران می‌سپارند.

**۱۹۴۱:** جانباختن رفیق آواتیس سلطان‌زاده دبیر کل حزب کمونیست ایران در زندان استالین.

۱۹ دی / ۹ ژانویه:

**۱۳۵۴:** جانباختن رفیق مسرور فرهنگ در درگیری با مزدوران ساواک و کمیته مشترک در گرگان. رفیق مسرور در سال ۱۳۲۶ در آستارا متولد شد. پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۴۵ وارد دانشکده پلی‌تکنیک تهران شد. رفیق مسرور در سازماندهی اعتصابات سال ۴۸ از جمله اعتصاب رانندگان شرکت واحد نقش موثری داشت و به همین جهت نیز در فروردین ۴۹ بازداشت و به سربازی فرستاده شد. در دوران سربازی نیز رفیق به سازماندهی گروه‌های مطالعاتی مشغول بود. رفیق مسرور پس از اتمام سربازی بار دیگر در سال ۵۲ دستگیر شد و با این‌که در این زمان عضو سازمان چریک‌ها بود اطلاعاتی به دشمن نداد و پس از یک سال از زندان آزاد شد. آخرین نبرد رفیق در خانه‌ی تیمی در گرگان بود. هنگامی که این خانه به محاصره درآمد مسرور فدایی‌وار دست به مقاومت زد و در پناه آتش او دو رفیق دیگر توانستند از محاصره خارج شوند.

**۱۳۶۱:** تیرباران رفیق فدایی قربان حسینی در زندان اسلام‌آباد کرمانشاه. قربان در

سال ۲۹ در بخش گهواره از توابع اسلام‌آباد متولد شد. رفیق قربان سال‌ها به طور هدفمند در روستاهای اسلام‌آباد و کرمانشاه به معلمی پرداخت و در جریان قیام ۵۷ فعالانه شرکت کرد. هم‌چنین رفیق قربان از فعالین کانون معلمان کرمانشاه بود. وی پس از قیام به صفوف فداییان پیوست و در همان سال از آموزش و پرورش اخراج شد. وی به فعالیت خود پس از انشعاب در صفوف فداییان اقلیت ادامه داد و در سال ۶۱ توسط پاسداران سرمایه دستگیر شد. شجاعانه شکنجه‌های وحشیانه را تحمل کرد؛ و در بی‌دادگاه مقابل موحدی جلال، حاکم شرع از مواضع سازمان فداییان دفاع کرد. وی در ۱۹ دی ماه سال ۶۱ به جوخه‌ی تیرباران سپرده شد.

۲۰ دی / ۱۰ ژانویه:

۱۳۵۲: جان‌باختن رفیق حسن نوروزی در درگیری با مزدوران شاهنشاهی در لرستان. رفیق حسن نوروزی در سال ۱۳۲۴ در یک خانوادگی کارگری در محله‌ی راه آهن تهران متولد شد. هنگامی که نه ساله بود پدرش را از دست داد. در نتیجه مجبور به ترک مدرسه شد و به کارگری روی آورد. تا هجده سالگی در بندرعباس، بوشهر، شیراز، کرمان و تهران به کارگری مشغول بود و پس از آن برای کار مدتی به کویت و دبئی رفت. وقتی که به ایران بازگشت توسط دوستان پدرش در کارخانجات راه آهن تهران مشغول به کار شد. از سال ۴۶ همراه چند نفر دیگر یک محفل مطالعاتی ایجاد کرد و در سال ۴۸ با گروه رفیق احمدزاده در ارتباط قرار گرفت. در سال ۴۹ به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای در اولین تیم عملیاتی شرکت کرد. این عملیات که مصادره‌ی مسلسل کلانتری قلهک بود با موفقیت انجام شد. رفیق نوروزی در چندین عملیات دیگر نیز شرکت داشت و هم‌چنین مسئولیت‌های زیادی را بر عهده داشت. در سال ۵۰ عضو مرکزیت سازمان بود. رفیق طی دوران فعالیتش بارها در محاصره قرار گرفت و چندین بار طی درگیری خیابانی توانست ضرباتی را به مزدوران رژیم وارد آورد. در بیستم دی ماه سال ۵۲ برای یک ماموریت سازمانی به لرستان سفر کرد. در بین راه در یک قهوه‌خانه در ده "چمن سلطان" به طور اتفاقی شناسایی و محاصره شد و در طی درگیری با مزدوران جان‌باخت.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجویان پیکارگر، رفقا طاهره پشתיبان، صدیقه فلکرو و زهرا (طاهره) میراحسان در رشت.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر مینو ستوده‌پیمان در رشت.

۲۱ دی / ۱۱ ژانویه:

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی فاطمه (شمسی) نهانی در درگیری با مزدوران ساواک در ساری. رفیق فاطمه پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته‌ی تاریخ وارد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران شد و در دوران دانشجویی از فعالین سیاسی دانشگاه بود و در همان دوران در ارتباط با سازمان فداییان قرار می‌گیرد.

رفیق فاطمه پس از طی دوره‌ی آموزشی در تابستان ۵۴ به شاخه‌ی مازندران در ساری منتقل می‌شود. وی در ۲۱ دی ماه همان سال در یک قرار در ساری به محاصره‌ی مزدوران ساواک درمی‌آید و پس از مقاومت فدایی‌وار به انفجار نارنجک جان‌می‌بازد.

۲۲ دی / ۱۲ ژانویه:

۲۳ دی / ۱۳ ژانویه:

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی بهمن روحی‌آهنگران زیر شکنجه‌ی جلال‌دین ساواک. رفیق بهمن پس از پایان تحصیلات خود در رشته‌ی اقتصاد در دانشگاه تهران به عنوان افسر نیروی هوایی دوران سربازی خود را آغاز کرد. پس از مخفی شدن خواهرش نزهت، وی نیز از سربازخانه بیرون آمده و زندگی مخفی را آغاز می‌کند. رفیق بهمن در چندین عملیات شرکت کرد و هم‌چنین مسئولیت شاخه‌ی مازندران را نیز بر عهده داشت. وی در روز ۱۷ بهمن سال ۵۴ در خیابان شناسایی شد و قبل از آن‌که بتواند از اسلحه استفاده کند توسط ساواک دستگیر شد. همان روز ساواک اعلام کرد که رفیق بهمن در درگیری کشته شده است تا بتواند به سازمان فداییان ضربه زده و زیر شکنجه از بهمن اطلاعاتی به دست آورد. اما رفیق بهمن زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها مقاومت کرد و شش روز بعد در ۲۳ دی ماه زیر شکنجه جان‌باخت.

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق فدایی محمدرضا هدایتی زیر شکنجه‌ی ساواک. رفیق محمدرضا در بروجرد متولد شد، و پس از پایان دوره‌ی متوسطه وارد دانشکده علم و صنعت در رشته‌ی راه و ساختمان شد. رفیق محمدرضا همراه با چند تن دیگر از سال ۴۹ دست به انتشار آثار مارکسیستی می‌زد و دامنه‌ی این کار را به شهرهای تبریز و بروجرد نیز گشایند. به همین دلیل در سال ۵۲ دستگیر شده و مدت دو سال در زندان می‌ماند. پس از آزادی از زندان زندگی مخفی را آغاز کرده و به علت شناخته شدن به مشهد منتقل می‌شود. رفیق محمدرضا در ۱۶ دی ماه سال ۵۵ همراه با رفیق حسن فرجودی در خیابان به محاصره‌ی مزدوران ساواک درآمد و پس از درگیری با مزدوران اقدام به خوردن سیانور می‌کند که با دستگیری و انتقال به بیمارستان توسط ساواک به امید کسب اطلاعات، زنده می‌ماند و پس از انتقال به زندان تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. تا در شب ۲۳ دی ماه بدون آن‌که کلمه‌ای بر زبان آورده باشد زیر شکنجه جان‌می‌بازد.

۱۳۵۷: بازگشایی دانشگاه‌ها در ادامه‌ی مبارزات دانشجویان، استادان و همه‌ی دانشگاهیان مبارز.

۲۴ دی / ۱۴ ژانویه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی پروین بهداروند و رفیق غلامحسین تقی‌زاده از رفقای راه کارگر در گچساران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی محمد کمالی در بندرعباس.

۱۳۶۰: تیرباران چریک‌های فدایی، رفقا منصور بنزاده و پرویز شانگی‌پور و حسین مکرانی در بندرعباس.

۱۹۸۲: ترور رفیق فدایی شاهرخ میثاقی به دست آدم‌کشان رژیم اسلامی در مانیل فیلیپین. رفیق شاهرخ در سال ۵۷ برای ادامه‌ی تحصیل به فیلیپین رفته بود که در آن‌جا به عنوان یک فعال سیاسی کشتارها و جنایت‌های رژیم اسلامی را افشا می‌کرد. رفیق شاهرخ در مانیل مورد حمله‌ی آدم‌کشان رژیم قرار می‌گیرد و با ضربات چاقو به قتل می‌رسد.

۲۵ دی / ۱۵ ژانویه:

۱۳۵۵: جان‌باختن رفقای فدایی حسینعلی پرورش و خدابخش شالی در درگیری با مزدوران ساواک در خیابان قزوین تهران.

۱۹۱۹: جان‌باختن رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت رهبر حزب کمونیست آلمان به دست سرکوبگران در جریان انقلاب نافرجام آلمان (۱۹۱۸-۱۹۱۹).

۲۶ دی / ۱۶ ژانویه:

۱۳۵۷: فرار شاه از ایران.

۲۷ دی / ۱۷ ژانویه:

۱۹۶۱: قتل پاتریس لومومبا، رهبر جنبش استقلال کنگو از بلژیک، به دست سرهنگ موبوتو سه‌سه‌سه‌کو و با حمایت دولت‌ها و کمپانی‌های آمریکایی و بلژیکی.

۲۸ دی / ۱۸ ژانویه:

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق فدایی فردوس آقابراهیمیان در درگیری با مزدوران کمیته مشترک. رفیق فردوس در سال ۵۲ در رشته‌ی ریاضی و کامپیوتر وارد دانشگاه صنعتی تهران شد و پس از مدتی همراه با رفیق ادنا ثابت از طریق رفیق یثربی در ارتباط با سازمان قرار گرفت. رفیق فردوس در اردیبهشت ۵۵ زندگی مخفی را آغاز کرد. در دی ماه همان سال به طور اتفاقی خانه‌ی رفقا مورد شناسایی مزدوران کمیته مشترک قرار گرفت. رفقا پس از نابود کردن اسناد و مدارک به مقابله با مزدوران برخاستند. در این درگیری دو هم‌رزم رفیق فردوس در پناه آتش او توانستند از منطقه دور شوند، ولی رفیق فردوس که مجروح گردیده بود تا آخرین گلوله به نبرد ادامه داد و سپس با سیانور اقدام به انتحار کرد.

۲۹ دی / ۱۹ ژانویه:

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق مهدی فتحی در درگیری مسلحانه با مزدوران ساواک و کمیته مشترک. مهدی در سال ۳۰ در کرمان متولد، و پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۴۹ وارد دانشگاه صنعتی تهران شد. وی در سال ۵۲ به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد و پس از آشنایی با اندیشه‌ی مارکسیسم لنینیسم در اواخر سال ۵۳ آن را پذیرفت. رفیق مهدی در انضباط، دقت و رعایت ظوابط و اصول تشکیلاتی یکی از بهترین اعضای مجاهدین م.م بود و احساس مسئولیت و حس فداکاری و دلسوزی رفیقانه از ویژگی‌های بارز وی به شمار می‌رفت. در دوره‌ی خانه‌گردی‌های سال‌های ۵۴ و ۵۵ رفیق مهدی تلاش و فعالیت انقلابی خستگی‌ناپذیری از خود نشان داد و هم‌چنین رفیق مهدی در عملیات نظامی اعدام انقلابی سه مستشار آمریکایی به عنوان معاون فرماندهی عملیات شرکت داشت. سرانجام رفیق مهدی در ۲۹ دی ماه سال ۵۵ در یک درگیری جان‌می‌بازد.

۳۰ دی / ۲۰ ژانویه:

۱۳۲۵: تشکیل اتحادیه کارگران نفت.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی معین‌الله محسنی در قائم‌شهر. مزدوران رفیق معین را در پاییز سال ۶۰ دستگیر و پس از شکنجه‌های وحشیانه به جرم "شرکت در تظاهرات و پخش و توزیع نشریات مضره" به اعدام محکوم نمودند.



# رودی دوچکه

## Rudi Dutschke

شاه ایران و مقابل اپرای برلین انجامید و در همه این حرکت ها، دوچکه مانند یک رهبر نقش اساسی ایفا می کرد و با سخنرانی های غرأ و مهیج خود هزاران جوان و دانشجوی را در راه پیمایی های پرشور علیه دیدار شاه ایران از آلمان یا علیه جنگ ویتنام بسیج می کرد.

رودی، در سال ۱۹۶۸ توسط فردی به نام یوزف باخمن که بعدها روشن شد روابطی با اعضای فعال حزب نئونازی ملی آلمان داشته، ترور گردید و این اتفاق سبب شد که درگیری های خیابانی و تظاهرات پی در پی، چنان وسعتی به خود بگیرد که آلمان پس از جنگ تا آن هنگام به خود ندیده بود. این رویداد پس از چندی نیز به رادیکالیزه شدن بخشی از جنبش دانشجویی و ایجاد گروه



های چریک شهری نظیر "جنبش دوم ژوئن" و "فراکسیون ارتش سرخ" منجر گردید که سازمان های سیاسی مارکسیست زیرزمینی با مشی مسلحانه بودند. همزمان با شروع اعتراضات گسترده علیه ساخت نیروگاه های هسته ای در آلمان در اوایل دهه هفتاد میلادی، دوچکه نیز سفرهای پیاپی خود به آلمان را از ۱۹۷۲ به بعد آغاز کرد. او در این سفرها علیه جنگ ویتنام سخنرانی و در تظاهرات هایی که به این مناسبت در شهرهای آلمان برپا می شد، شرکت می کرد. او سرانجام در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ در سن ۳۹ سالگی در اثر پیامدهای ناشی از سوءقصدی که ۱۱ سال پیش نسبت به او صورت گرفته بود، درگذشت.

\*\*\*

آفرد ویلی رودی دوچکه (Rudi Dutschke) مشهور به رودی دوچکه و رودی سرخ، از رهبران و پیشگامان جنبش دانشجویی آلمان در دهه ی شصت میلادی بوده است. او در سال ۱۹۴۰ و در دوره رایش سوم در شونیفلد واقع در آلمان شرقی آن دوران به دنیا آمد و

سپس برای ادامه تحصیل در دانشگاه آزاد به برلین آمد.

در دهه ۶۰ میلادی، جنبش های دانشجویی با شعار تحول بنیادین جامعه، سرنگونی نظام سرمایه داری، براندازی ساختارهای سلطه گرانه، مبارزه با نابرابری های اجتماعی و تحمیلات فرهنگی در بسیاری از نقاط جهان شکل می گرفت و با شعار مبارزه با بورژوازی حاکم (سرمایه-داری داخلی) دوشادوش پیکار با

استعمار نو (امپریالیسم جهانی) پیش می رفت. تحت تاثیر این جو جهانی، در میانه سال ۱۹۶۶ جمعیت رادیکال "دانشجویان سوسیالیست آلمان" تشکیل و دوچکه سخنگوی معروف این جنبش شد. معروف است که "بیلد تسایتونگ" که یک روزنامه دست راستی و ارتجاعی است به او لقب "سرکرده ی باغیان و اشرار" داده بود. به ابتکار این جمعیت بود که از اوایل سال ۱۹۶۷ چند تظاهرات و تحصن علیه جنگ ویتنام در برابر سفارت آمریکا در فرانکفورت برپا گردید. این جمعیت اواخر مه ۱۹۶۷ تظاهرات گسترده ای نیز علیه حضور شاه ایران در آلمان - نخست در شهر مونیخ و سپس در چند شهر دیگر- ترتیب داد، همان تظاهرات که به کشته شدن دانشجویی بنام "بنو اونه زورگ" در برابر قدمهای

# Alternative و آلترناتیو

” آنانی که خود را  
مدافع مبارزه "بدون خشونت"  
می پندارند،  
در واقع ارتفاع خود را  
بر مبنای  
سنجه های نیروی سرکوبگری  
که بر ایشان مسلط است،  
تنظیم می کنند! “

## رودی دوچکه

(۷ مارس ۱۹۴۰ - ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹)

